

شرح دستور زبان فارسی  
۵

# اسم جنس معرفه، نکره

تألیف  
دکتر محمد معین



Persian Grammar

5

# THE NOUN

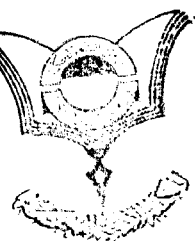
Definite and Indefinite

by

Dr. Mohammad Mo'in



بها : ۱۰۰ ریال



# اسم جنس و معرفه، نکره

چاپ چهارم

تألیف دکتر محمد معین



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۶۳



معین، محمد

اسم جنس - معرفه، نکره

چاپ دوم: ۱۳۴۱ - چاپ سوم ۱۳۵۶

چاپ چهارم: ۱۳۶۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۷۷۰۰ نسخه



## نشانه‌های اختصاری

ج = جلد ، مجلد .

ح = حاشیه .

زبان آموز = نامه زبان آموز. علی اکبر خان ناظم الاطباء. چاپ سنگی.

تهران ۱۳۱۶ قمری .

س = سطر .

شاهنامه بخ = شاهنامه فردوسی. بتصحیح اقبال، مینوی، نفیسی. بسمایه

کتابفروشی بروخیم . ۱۰ مجلد . ۱۳۱۳ شمسی .

ص = صفحه .

قبضی = دستور زبان فارسی . عبدالعظیم قریب ، ملک الشعراء بهار ،

بدیع الزمان فروزانفر؛ جلال‌الدین همایی ورشید یاسمی. چاپ کتابفروشی علمی.

۲ مجلد. تهران (بدون تاریخ)

کاشف = دستور زبان فارسی. غلام‌حسین کاشف . اسلامبول ۱۳۳۸ قمری .

نهج‌الادب = نهج‌الادب . نجم‌الغنی خان . لکهنو . مطبعة نول کشور

۱۹۱۹ میلادی .



## بنام خدا

**تدوین دستور زبان فارسی**  
و فرهنگ لغات محلی (لهجه‌ها) - با توجه باوضاع  
و مقتضیات کنونی - در صورتی امکان پذیر است که مباحث

مختلف آن جداگانه مورد تدقیق قرار گیرد ، و این نیز بیش از مراجعه بمتن  
دستورهایی که تا کنون بفارسی و بزبانهای دیگر راجع بزبان فارسی نوشته شده ،  
محتاج باستقرای تام - یا نزدیک بدان - در متنهای نظم و نثر و زبان مخاطب  
فارسی زبانانست . گروهی از معاصران ما بدین کار اهتمام بلیغ دارند ،  
و یادداشتهایی گرد آورده اند ، و بعض آنان برخی از یادداشتهای خود را منتشر  
کرده اند ، و این روشی است پسندیده ، چه هرگاه همه کسانی که درین راه خطیر  
گامزن هستند ، همه یادداشتهای خود را تهذیب و اصلاح و منتشر کنند ، پس از  
فحص و نقد ادیبان راه تدوین دستور مشروح و دقیق زبان فارسی ، از میان آن  
همه تنبغات هموار خواهد شد .

**طرح دستور زبان فارسی**  
نگارنده از سال ۱۳۳۱ شمسی - بتشویق دوستان فاضل -  
بر آن شد که یادداشتهای دستوری خود را تدوین کند ،  
و بعنوان «طرح دستور زبان فارسی» بتدریج انتشار دهد ،

و در طی نه سال شماره‌های ذیل ازین سلسله انتشار یافته :

- |                                |           |
|--------------------------------|-----------|
| ۱- قاعده‌های جمع در زبان فارسی | ۱۳۳۱ شمسی |
| ۲- اسم مصدر ، حاصل مصدر        | « ۱۳۳۲    |
| ۳- اضافه ، بخش نخست            | « ۱۳۳۲    |
| ۴- اضافه ، بخش دوم             | « ۱۳۳۹    |
| ۵- مفرد و جمع ، معرفه و نکره   | « ۱۳۳۷    |

مختصات

رساله‌های دستوری

درین سلسله رساله‌ها بیش از قیاس، روش استقرا بکار رفته، و شاهدها نیز از نظم و نثر قدیم و متوسط و متأخر و معاصر، از گویندگان و نویسندگان فصیح، و غیر فصیح، و از زبان ادبی و زبان عامیانه و تخاطب برگزیده شده است.

رساله‌ای مذکور تنها شامل دستور زبان فارسی نیست، بلکه مشتمل بر نکات دستور تطبیقی (Grammaire comparée) و تاریخچه دستور زبان فارسی - یعنی تاریخ تحولات این زبان - و نکات مربوط بانشا و احیاناً املاى فارسی نیز میباشد.

روش کار

قصد ما آنست که برخی از مباحث اصلی دستور زبان فارسی را - که در طی سالیان دراز یادداشت‌هایی در باره آنها تهیه شده - منتشر سازیم. در تدوین این مباحث نیز از تحقیقات پیشینیان و معاصران - ایرانی و غیر ایرانی - استفاده میکنیم، و پس از تدوین هر رساله، آنرا از نظر چند تن از دوستان فاضل که در دستور زبان کار کرده‌اند میگذرانیم، و نظرات ایشان را - پس از تدقیق و جرح و تعدیل - بنام خود آنان در رساله وارد میکنیم. بنابر آنچه گفته شد، این سلسله مباحث دستوری کار يك تن نیست. با این همه مدعی آن نیستیم که رساله‌های مذکور بی نقص است، زیرا کمال مطلق هیچگاه بشر را میسر نیست، و ما در هر رساله تکرار کرده‌ایم که خوانندگان فاضل نظر خود را در اصلاح و اضافه و نقصان مطالب و شواهد برای ما بنویسند، تا در چاپهای آینده بنام خود آنان درج گردد.

نظرهای

مختلف

عده‌ای میگویند: «هنوز زود است که دستور زبان فارسی

تدوین و طبع شود.» اینان چند گروهند:

دسته‌ای دلیلی بر این مدعی اقامه نمیکند، و اساساً با هر

کار مثبتی مخالفت میورزند، و ما را با آنان کار و گفتاری نیست. گروه دیگر

گویند: «دستور را يك تن نمیتواند بنویسد.» این گفتاریست درست و «قولیست



که جملگی بر آنند. در این راه مشکل، ازسویی عده‌ای از دوستان با ما همکاری دارند، و از سوی دیگر در درس «دستور زبان فارسی» دورهٔ دکتری ادبیات، در دانشکدهٔ ادبیات، دانشجویان فاضل هر يك مباحثی از مباحث دستور را مورد تدقیق قرار میدهند، و نتیجهٔ کار آنان پس از تهذیب و تنقیح بنام خود آنان چاپ خواهد شد. گروه دیگر گویند: «تا همهٔ متنهای نظم و نثر فارسی طبع نشود، دستور زبان فارسی نباید تدوین گردد». ادعایی است شگفت، چه این عده همین گفتار را در بارهٔ «لغت نویسی» فارسی نیز تکرار کنند و گویند: «تدوین لغت فارسی نباید صورت بگیرد جز پس از تصحیح و طبع کلیهٔ متون».

اما باید دانست که تصحیح متون جز با مراجعهٔ بکتاب لغت و اطلاع بر قواعد صرف و نحو زبان میسر نیست. پس درین صورت «دور» لازم آید: دستور و لغت را نباید تدوین کرد، زیرا همهٔ متون چاپ نشده، متون را نباید تصحیح کرد، زیرا لغت و دستور زبان تدوین نگردیده است!

عقل سلیم حکم میکند که با مراجعهٔ بمتون نظم و نثر چاپ شده و نسخ خطی - تا آنجا که مقدور است - و با استفاده از تحقیقات گذشتگان و معاصران - شرقی و غربی - دستور زبان و لغت تدوین شود، و همین دستور و لغت در تصحیح متون مورد استفاده قرار گیرد. متنهایی که بعداً تصحیح و طبع خواهد شد، ناگزیر بعضی نقاط تاریک لغت و دستور را روشن خواهد کرد، و موجب تجدید نظر در برخی از قواعد دستوری - که بر اثر استقرار ناقص صورت قاعده بخود گرفته - خواهد شد.

بنابراین در طبع مجدد دستور و لغت (هر دو) اصلاحاتی بعمل خواهد آمد، و این مجموع برای چاپ مجدد همان متون طبع شده - که غالباً اشکالاتی همراه دارند - بکار خواهد رفت، و بر مواضع تاریک آنها روشنائی خواهد افکند. بنابر آنچه گفته شد طبع و انتشار دستور و لغت و متون نظم و نثر، متلازم یکدیگر و غیر قابل انفکاک اند. این نکته را هم باید در نظر داشت که اگر منتظر طبع تمام متون

( نظم و نثر ) فارسی بشوند ، شاید ناگزیر گردند يك قرن انتظار بکشند ، چه بتحقیق از آغاز ایجاد چاپخانه در ایران تا کنون عشر کتابها و رساله‌های پارسی طبع و منتشر نشده‌است . جمع‌آوری نسخه‌های خطی و عکس‌برداری از نسخه‌های موجود در ایران ، ترکیه ، افغانستان ، پاکستان ، هندوستان و کشورهای اروپا و امریکا خودکاریست عظیم ، و مستلزم مدت و فرصتی طولانی و صبر و حوصله‌ای عظیم و صرف وجهی هنگفت میباشد . درین صورت جایز نیست که تدوین لغت و دستور زبان فارسی را بیک قرن بعد موکول کنیم .

سلسله  
جدید  
آقای ابراهیم رضانی مدیر کتابخانه ابن سینا (سازمان  
چاپ و پخش کتاب) بر آن شده‌اند که سلسله طرح دستور  
زبان فارسی را از شماره اول طبع کنند . تجدید طبع  
رسایل چاپ شده بقرار ذیل صورت گرفته :

شماره ۱۰ - مفرد و جمع (بجای قاعده‌های جمع چاپ ۱۳۳۱ و مفرد و جمع  
چاپ ۱۳۳۷ ، با تجدید نظر) (این رساله در دی ماه ۱۳۴۰ طبع و منتشر شده) .  
شماره ۲ - اسم مصدر ، حاصل مصدر (بجای اسم مصدر - حاصل مصدر چاپ  
۱۳۳۲ ، با تجدید نظر) (این رساله در آذر ماه ۱۳۴۱ طبع و منتشر شده) .  
شماره ۳ و ۴ - اضافه (تجدید طبع اضافه بخش نخست چاپ ۱۳۳۲ و بخش  
دوم چاپ ۱۳۳۹ ، با تجدید نظر) (این رساله در شهریور ماه ۱۳۴۱ چاپ و منتشر  
گردیده) .

۵ - معرفه و نکره (تجدید طبع بخش معرفه و نکره از مفرد و جمع  
و معرفه و نکره ، چاپ ۱۳۳۷ ، با تجدید نظر) (کتاب حاضر) .  
پس از طبع و انتشار رساله‌های مذکور ، مباحث دستوری - که تا کنون  
چاپ نشده - بتدریج طبع خواهد رسید .  
از خدای بزرگ توفیق می‌خواهیم .

اسم جنس

و

نکره و معرفه



## نکره و معرفه

### تقسیم اسم از لحاظ تعریف

اسم از لحاظ تعریف بر دو قسم است : نکره و معرفه<sup>۱</sup>.

#### ۱- نکره<sup>۲</sup>

الف = تعریف

کشف گوید<sup>۳</sup> : « کلمه نکره آنست که موضوع له خود را در صورت غیر محدودی بیان کند . مثال :

بلبللی بر گ گلی خوش رنگ در منقار داشت

و ندران بر گ و نوا خوش ناله‌های زار داشت<sup>۴</sup>.

در شعر فوق کلمات گل و بلبل بمعنای غیر محدودی آورده شده‌اند .

حبیب نویسد<sup>۵</sup> : « کلمات فارسی اکثر بیان نوع و جنس موضوع له خود کنند ، و در آن بطریق معین و محدود استعمال شوند ، اما میتوان معنی آنها را بزیادتی «ی» مجهولی که «یاء وحدت» میگویند مبهم و غیر محدود کرد بنوعی که بفردی غیر معین اطلاق شود ، مثلاً درین بیت :

---

۱- سیبویه نکره را اول گوید و تعریف (معرفه) را طاری بر آن ، و تقدیم معرفه به نکره با وجودی که نکره اصل است بسبب شرافت معرفت و دنائت نکارت است ، از آنکه معرفه را دلالت بر شیء معین و نکره را بر غیر معین است ، و مقصود مهم کثیر الوقوع امور معینه‌اند (نهج الادب . ص ۳۴۰) . مع هذا طبق معمول ما نکره را مقدم داشته‌ایم .

۲- Indéfini , indefinite .

۳- ص ۵۸ . ۴- از حافظ است . ۵- دستور سخن ص ۳۳ .

«ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاهدار

کانجا که رنگ و بوی بود ، گفتگو بود .

لفظ گل و بلبل بطریق محدود استعمال شده اند ، و درین دیگر بطریق

غیر محدود :

بلبلی برگ گلی . . .

نجم الغنی آرد<sup>۱</sup> :

« بیان نکره - نکره اسمی است که موضوع بود برای ذات شیء قطع نظر

از معهودیت و معلومیت ، مثل : مرد و زن و درخت و چمن . »

آقای احمد خراسانی نوشته اند<sup>۲</sup> :

اسم جنس || اسم جنس اسمی است که معنیش آزاد است از قید کلیت

و فردی و مبهمی و معینی و یکی و چندی ، و با این حال با همه اینها سازگار است ، مانند : مرد ، دریا ، کوه .

یک کوه کوهست . چند کوه کوهست . کوه معین کوهست . کوه نامعین

کوهست . کوه بطور کلی کوهست .

گاه خود اسم جنس حکمی دارد ، مانند : کوه در دریا هم یافت میشود .

یافت شدن در دریا حکمی است برای جنس کوه . گوینده میخواهد بگوید این

جنس در دریا هم هست . کوه درین شعر عنصری اسم جنس است :

« چو برگیری از کوه و ننهی بجای سرانجام کوه اندر آید ز پای . »

« مال » و « عمر » درین عبارت سعدی اسم جنس است :

« مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال . »

گاه فرد نامعینی از جنس حکمی دارد ، مانند : کوهی در خواب دیدم .

گوینده فردی نامعین از کوه را در خواب دیده نه فردی معین و نه جنس

کوه را. و مانند «دهنی» و «مشتی» درین شعر سعدی :

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتى بزنى بر دهنى.

گاه فرد معین از جنس حکمی دارد ، مانند : این کوه دو هزار گز از سطح دریا بلندست . پیداست که این حکم برای کوه معین است نه جنس کوه یا کوهی نامعین .

فرد نامعین را نکره یا شناسه گوئیم و فرد معین را معرفه یا شناسه<sup>۱</sup>.  
در دستور قبضه‌ی آمده<sup>۲</sup>:

«نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست ، مانند :  
مردی را دیدم ؛ دوستی شکایت نزد من آورد ؛ کتابی در پیش رفیقی داشتم ، امروز  
آورد :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی      ز نهار بد ممکن که نکرده است عاقلی.  
(سعدی)

کلمات : مردی ، دوستی ، کتابی ، رفیقی ، دلی ، عاقلی نکره است ، برای  
آنکه در پیش مخاطب و شنونده معلوم و معهود نیست .  
آقای دکتر خانلری نوشته‌اند<sup>۳</sup>:

«يك مرد از مرگ نمی‌ترسد» «ابوعلى سينا يك فيلسوف بود» «اگر يك  
جوان كوشش كند ، البته موفق خواهد شد .»

درین عبارت‌ها که از رورنامه‌ها و مجله‌های همین ایام برداشته شده ، کلمه  
«يك» مفهومی خلاف مقصود نویسنده بذهن القاء میکند . خواننده می‌پندارد که  
غرض بیان حکمی یا نسبت دادن امری است بکسی ، بشرط یکی بودن یا تصریح

۱- ظاهراً «شناسه» و «شناسه» بر ساخته خود آقای خراسانی است . ۲- ج ۱ ص ۲۳.

۳- سخن ۹ : ۱ ص ۷ - ۹.

باین که بیش از یکی نیستند. مفهوم مخالف این عبارتها آنست که اگر مسندالیه یا فاعل بیش از یکی باشد، حکم درباره او صادق نیست. «يك» مرد... نمی ترسد، اما اگر دو مرد باشند می ترسند. کوشش «يك» جوان موجب توفیق است، اما کوشش «دو» جوان حکم دیگری دارد. ابوعلی سینا را «يك» فیلسوف باید شمرد. مبدا اشتباه کنید و او را «دو فیلسوف» بحساب بیاورید.

این خطا از آنجا ناشی شده است که بعضی از مترجمان این روزگار نه یکی از زبانهای بیگانه را درست آموخته اند و نه زبان مادری خود را می دانند. در بعضی از زبانهای اروپایی مانند فرانسه و انگلیسی، گاهی برای بیان «معرفه جنس» کلمه a یا un بکار می رود، که بمعنی «يك» یا بجای یای نکره است. در فرانسه مثلاً گفته می شود:

*un homme doit agir de cette manière*

که معنی لفظ بلفظ آن اینست: «يك مرد باید چنین رفتار کند». اما این جمله در فارسی درست نیست. کلمه «un» در جمله فرانسه بجای «tout» یا «quiconque» بکار رفته است، و بهر حال «جنس» را بیان میکند، یعنی کسی که از «جنس مرد» است باید چنین کند. اما قاعده بیان این معنی در فارسی از این قرار است:

۱- کلمه مفرد و مجرد از ادات نکره و ابهام، معرفه است؛ و از آن گاهی

مفهوم جنس حاصل شود. مثال:

مرد باید که در کشاکش دهر      سنگ زیرین آسیا باشد.

(سعدی)

مشکلی نیست که آسان نشود      مرد باید که هراسان نشود.

۲- گاهی برای بیان معرفه جنس کلمه جمع بسته می شود.



مردان نزنند لاف مردی .

شاهان کم التفات بحال گدا کنند .

۳- حرف ابهام «هر» بر سر کلمه در می آید ، مثال :

هر مس که بکیمیا رسد زر گردد.

گفت هر سنگین دل و هر هیچکس

چون منی را آهنین سازد قفس .

(عطارد)

و گاهی یای نکره را نیز پس از کلمه می آورند :

هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز.

(سعدی)

هر گلی پژمرده می گردد ز دهر . . .

(رودکی)

۴- در موردی که اسناد یا فعل منفی باشد یا جمله بصورت استفهام انکاری

بکار برود ، پیش از کلمه «هیچ» در می آید ، مثال :

هیچ روباه نگردد چو هژبر<sup>۱</sup> هیچ گنجشک نگردد چو عقاب .

(ادیب صابر)

و گاهی بعد از کلمه یای نکره نیز افزوده می شود . مثال :

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کاو را نیست پایان ، غم مخور .

(خافظ)

اما کلمه «يك» تنها در موردی می آید که مراد گوینده یا نویسنده تصریح

به واحد بودن امر است :

«يك دست صدا ندارد» یعنی صدا از دو دست بر می خیزد .

«يك دم باشد ز نیست تا هست .»

(کمال اسماعیل)

یعنی بیش از «يك» دم نیست .

دل در پی این و آن نه نیکوست ترا

يك دل داری، بس است يك دوست ترا .

دل بشاگردی عشقش دادم

يك زبان کردم و استاد شدم .

غالباً در این مورد عدد «يك» را با عددی بزرگتر با لفظی که معنی کثرت

دارد، یا با اسم جمع مقابل می کنند، مثال :

اگر با من نمی سازی بسوزم که يك شبنم دو طوفان برنتابد .

(عطار)

«يك باز سپید به ز صد باز سیاه .»

(ادیب صابر)

«يك بنده مطواع به از سبب فرزند .»

«يك درم صدقه از کف درویش از هزاران توانگر آید بیش .»

(سنائی)

«يك خواب و زپی این همه بیداریها !»

«يك بزرگمرگله را گر گین کند .»



پس بجای عبارتهایی که در اول این مقال آوردیم، درست آنست که بنویسیم:

مرد از مرگ نمی ترسد (نه يك مرد) .

ابوعلی سینا فیلسوف بود (نه يك فیلسوف) .

جوان اگر کوشش کند موفق خواهد شد. یا هر جوانی که کوشش کند.

یا جوانان اگر کوشش کنند . . . (نه يك جوان).<sup>۱</sup>

ولی باید دانست که گاه «يك» افاده نکره کند و ما در همین رساله از آن بحث خواهیم کرد.<sup>۲</sup>

اينك مثالهای اسم جنس :

«خواهد برق که رباید بینائی ایشان.»

(ترجمه تفسیر طبری ۱: ۲۱)

در ترجمه «يكاد البرق یخطف ابصارهم.»

(سوره ۲، البقره آیه ۲۰)

«یا مردمان، پرستید خداوند شما را، آن که بیافرید شما را.»

(ترجمه تفسیر طبری ۱: ۲۲)

در ترجمه «یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم.»

(سوره ۲، البقره آیه ۲۱)

«و تنزیه نمیکنم من نفس خودم را، بدرستی که نفس هر آینه امرکننده

است ببدی.»

(تفسیر ابوالفتوح، ج ۲۰، ج ۶ ص ۴)

در ترجمه «و ما ابرى نفسى ان النفس لامارة بالسوء.»

(سوره ۱۲ [یوسف] آیه ۵۳)

«و مزد نیکوکاران ضایع نکنیم.»

(تفسیر ابوالفتوح، ج ۲۰، ج ۶ ص ۱۴)

در ترجمه «ولا نضیع اجرا للمحسنین.»

(سوره ۱۲ [یوسف] آیه ۵۶)<sup>۳</sup>

۱- پایان نوشته آقای دکتر خانلری ۲- رك. ص ۴۶ بعد از رساله حاضر.

۳- برای آگاهی از دفرق نکره و اسم جنس، رك. همین عنوان، در ص ۵۵ رساله حاضر.

## پ = نشانه‌های نکره

### ۱- در زبانهای اروپایی

**فرانسوی** | در زبان فرانسوی نشانه نکره در مفرد مذکر **un** و در مفرد مؤنث **une** و در جمع هر دو **des** است: **un homme** (يك مرد ، مردی) ، **une femme** (يك زن ، زنی) ، **des hommes** (مردان) ، **des femmes** (زنان) .

**انگلیسی** | در انگلیسی نشانه نکره **a** است اگر حرف اول اسم حرف صامت باشد، مانند: **a door** (يك در ، دری) ، و **an** است اگر حرف اول آن حرف مصوت باشد، مانند: **an animal** (يك حيوان ، حیوانی) .

**آلمانی** | نشانه نکره<sup>۱</sup> در آلمانی عبارتست از: **ein** برای اسم مذکر ، **eine** برای اسم مؤنث و **ein** برای اسم خنثی: **ein König** (يك شاه ، شاهی) ، **eine Feder** (يك قلم ، قلمی) ، **ein Haus** (يك خانه ، خانه‌ای) .

### ۲- در عربی

در عربی نشانه نکره تنوینی است<sup>۲</sup> که بنا بحالاتی که در جمله حاصل میشود مرفوع یا منصوب و یا مجرور گردد :

جاعنی رجل (مردی نزد من آمد) ، رأیت امرأة (زنی را دیدم) ، مررت بشیخ (به پیری گذشتم) .

### ۳- در فارسی

نشانه‌های نکره در فارسی ازین قرار است :

#### ۱- Das Unbestimmte Geschlechtswort.

۲- ولی هر تنوینی نشانه نکره نیست .

۱- «ی» که بآخر اسم جنس افزایند: کتاب- ی، مرد- ی.

۲- «یک» پیش از اسم جنس: یک سخن نغز نگفتی بکس.

۳- «یکی» پیش از اسم: یکی گربه، یکی مرد.

گاه «یکی» را تنها آورند: یکی بر سر شاخ و بن میبرد.

### ۱- «ی» نکره

نجم الغنی در باب نکره گوید: «از خواصش آنکه در آخرش یای مجهول ملحق شود، چون: مردی و زنی و کودک، یعنی یک مرد غیر معین و یک زن غیر معین و یک کودک غیر معین.»

در دستور فرخ آمده<sup>۲</sup>: «یاء نکره و وحده - اسم عام... دلالت بر همه آن طبقه اسم دارد، و قتیکه ما میگوییم «اسب»، در خاطر تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود، اما قتیکه بخواهیم یکی از آن حیوانات را در نظر بگیریم یا بگوئیم، یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد، و از شنیدن آن جزئیکی از این طبقه و جنس در نظر گرفته نشود، و آن یکی هم غیر معلوم باشد، یعنی یک اسب معلوم و معینی نباشد، یک یاء نکره یعنی غیر معلوم بآخر اسم در میآوریم، چون: اسبی، کتابی، مردی، درختی.»

مؤلفان دستور قبیهی نوشته اند<sup>۳</sup>: «علامت اسم نکره «یاء» است که بآخر اسم افزایند و فرد غیر معین از آن خواهند.»<sup>۴</sup>

اینک مثالهای «ی» نکره:

«ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید

به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام.»

(محمد بن وصیف سگری. برگزیده شعر. باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲. ص ۴)

۱- نهج الادب. ص ۳۳۹. ۲- ج ۱. ص ۱۷۶. ۳- ج ۱. ص ۲۳. ۴- ورك. زالمات -

شو کفسکی، دستور زبان فارسی. ص ۳۴.

«جز تو نژاد حوا ، و آدم نکشت شیرنهادی بدل و بر منشت.»

(محمد بن مخلص سگری. ایضاً. ص ۶)

«مرغی است خدنگ ، ای عجب دیدی

مرغی که بود شکار او جانا .»

(فیروز مشرقی. ایضاً. ص ۷)

«ناگاه مردی پدید آمد و با من همراه شد.»

(ابوالقاسم بن محمد سمرقندی. احکام حنفی. برگزیده نشر باهتنام نگارنده.

ج ۱۳. چاپ ۲. ص ۳)

«گفت : یارب! دوستی از دوستان خود بمن نمای.»

(ایضاً. ص ۳)

«درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیایی شادمانه.»

(ابوالحسن شهید بلخی. برگزیده شعر. ایضاً. ص ۸)

«عبدالرزاق مردی بود با فر و خویش کام بود ، و با هنر و بزرگ منش

بود اندر کامروایی، و با دستگاهی تمام از پادشاهی.»

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. بنقل برگزیده نشر. باهتنام نگارنده. ج ۱۳. چاپ ۲. ص ۸)

«و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد.»

(ایضاً. ص ۱۶)

«باده دهنده بتی بدیع ز خوبان بچه خاتون ترك و بچه خاقان.»

(ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی. بنقل تاریخ سیستان. ص ۳۱۹)

«جادوکی بند کرد و حیلت برما بندش برما برفت و حیل رو شد.»

(ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی. برگزیده شعر. ج ۱۳. چاپ ۲. ص ۲۹)

«بتی رخسار او همرنگ یاقوت هیمی بر گونه جامه کنشتی.»

(محمد بن احمد دقیقی. ایضاً. ص ۳۲)

نکره و معرفه ۲

- «چو يك چندگاهی برآمد برین درختی پدید آمد اندر زمین .»  
 از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ درختی گشن بیخ و بسیار شاخ .  
 (دقیقی. شاهنامه بخ. ج ۶. ص ۱۴۹۷)
- «نعماری باید اکنون خلخی زاد بر خساره بت چنین را مجاهز .»  
 (ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی. برگزیده شعر. ج ۱. چاپ ۲. ص ۴۲)
- «چنین گوید ابو مطیع بلخی که در هندوستان درختی است بر سر کوهی در میان دریا .»  
 (ابوالمؤید بلخی. عجایب البلدان. برگزیده شعر ایضاً. ص ۲۴)
- «او را پسری بود نام او نعمان بن امرؤ القیس .»  
 (ابوعلی محمد بن ابی الفضل محمد بن عبدالله بلعمی. ترجمه تاریخ طبری. برگزیده نشر. ص ۲۶)
- «اندر بنی اسرائیل مردی بود و خواسته دنیاوی بسیار داشت .»  
 (ترجمه تفسیر طبری. برگزیده نشر. ص ۴۰)
- «بخارا شهری بزرگست و آبادان ترین شهری است اندر ماوراءالنهر، ... و جایی نمناکست .»  
 (حدود العالم. چاپ تهران ۱۳۵۲ قمری . ص ۶۵)
- «روزی او را دید که سجده میکرد . . .»  
 (تفسیر قرآن متعلق بکتابخانه دانشگاه کمبریج. برگزیده نشر. ص ۴۸)
- «ایزد سبحانه و تعالی مسبب الاسباب است ، هر چیزی را بسبب چیزی دیگر کرده است .»  
 (محمد بن ایوب حاسب طبری. رساله استخراج. برگزیده نشر. ج ۱. چاپ ۲. ص ۵۰)
- «گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریم تر شود اندر نعیم گل .»  
 (کسانی مروزی. برگزیده شعر. ج ۱. چاپ ۲. ص ۴۵)

«ای بسا خسته کز فلک بینم بی **سلاحی** همیشه افکارست .»  
(ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی. برگزیده شعر. ایضاً. ص ۴۸)

«چندین هزار امید بنی آدم **طوقی** شده بگردن فردا بر.»  
(ترکی کشی ایلاقی. برگزیده شعر. ایضاً. ص ۴۹)

«**روزی** شدم به رز بنظاره ، دو چشم من

خیره شد از عجایب الوان که بنگرید .»  
(بشار مرغزی. برگزیده شعر. ایضاً ص ۵۲)

«از ایوان بدشت آمد اسفندیار **سپاهی** بدید از در کارزار .»  
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۶. ص ۱۵۸۳)

«طایفه دزدان عرب بر **کوهی** نشسته بودند و منفذ کاروان بسته .»  
(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ فروغی. تهران ۱۳۱۶. ص ۱۷)

«**پادشاهی** با **غلامی** عجمی در کشتی نشست .»  
(ایضاً. ص ۲۳)

«**بلبلی** بیدل نوائی میزند باد **پیمائی** **هوائی** میزند .»  
(سعدی. غزلیات. چاپ فروغی. تهران ۱۳۱۸. ص ۱۲۶)

«آخر **نگهی** بسوی ماکن **دردی** **بارادتی** دوا کن .»  
(ایضاً. ص ۲۵۹)

«**صراحی** و **حریفی** گرت بچنگ افتد

بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست .»  
(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی و دکتر غنی. ص ۳۰)

«مسلمانان ! مرا وقتی **دلی** بود که با وی گفتمی **گر مشکلی** بود.»

«**بگردایی** چو می افتادم از غم بتدبیرش **امید** **ساحلی** بود . . .»  
(ایضاً. ص ۱۴۷)



«خوشی مرموزی در او تولید شده بود.»

(صادق هدایت. سایه روشن «زنی که مردش را گم کرد». ص ۴۹)

«زنی بود فرنگی با کمبری بغایت باریک و کلاه حصیری بی نهایت بزرگ...»

(جمال زاده. سروته یک کرباس. ج ۱. تهران ۱۳۳۴. ص ۵۲)

«این حرفهای فتنه درست بود، اما وقتی کسی دوست میدارد دیگر این

چیزها را نمیفهمد.»

(علی دشتی. فتنه. چاپ ۴. تهران ۱۳۲۷. ص ۵۹)

«هر جرعه گلی میشد یا صورت زیبایی.»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ ۳. تهران ۱۳۵۵)

## ۲- تلفظ «ی» نکره

شمس قیس در انواع «یاء» نویسد<sup>۱</sup>:

«حرف نکره - و آن یائی است ملینه که در اواخر اسماء علامت نکره

باشد، چنانکه: اسبی خریدم، غلامی فروختم.»

این یاء ملینه همان یای مجهول<sup>۲</sup> است که در قدیم بصورت ê تلفظ میشده،

مثلا اسبی را ê - asb تلفظ میکردند و کتابی را ê - ketâb.

در زمان ما چون یای معروف و یای مجهول بیک نحو تلفظ شوند، «ی»

نکره را هم بصورت î تلفظ نمایند و گویند: ketâb-î, ash-î؛ ولی در پاکستان

و افغانستان بیای مجهول تلفظ کنند.

## ۳- ریشه «ی» نکره

«ی» نکره و وحدت = ê (قدیم) = î (کنونی) از aiva پارسی باستان

بمعنی «یک» مأخوذ است<sup>۳</sup> aeva اوستایی که در پهلوی êvak, êv؛ در وخی

۱- المعجم چاپ اول مدرس رضوی ص ۱۸۷. ۲- حسین سمیعی. صرف و نحو فارسی.

تهران ۱۳۳۳ ص ۲۲. ۳- اساس اشتقاق لغت. پاول هرن ۱۱۲۸؛ زالمان - شوکفسکی،

دستور فارسی ص ۳۴.

iv، i، در سریکلی ivy، i، év، و در یغابی i شده است.<sup>۱</sup>

#### ۴- فرق «ی» نکره و «ی» وحدت

بعضی «ی» نکره را با «ی» وحدت یکی دانند.

آقای احمد خراسانی «ی» مورد بحث را نشانه نکره دانسته وحدت، و گویند:<sup>۲</sup>

«این . . . «ی» را باید نشانه نکره نامید نه وحدت، چنانکه برخی پنداشته‌اند، زیرا از «ی» بیش این برنمی‌آید که اسم جنس را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی درمی‌آورد، ولی وحدت یا تعدد فرد را نمیرساند. وحدت و تعدد از بود و نبود ادات جمع برمی‌آید. پس اگر «ی» بآخر کلمه مفرد پیوندد وحدت فهمیده میشود، ولی نه از «ی» بلکه از نبودن ادات جمع در آخر اسم، مانند «سخنی». و اگر «ی» بآخر جمع آید تعدد فهمیده میشود، ولی نه از «ی» بلکه از بودن ادات جمع بآخر اسم، مانند «سخنانی چند».<sup>۳</sup>

پس از «ی» بیش ازین برنمی‌آید که «سخن» را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی درمی‌آورد، ولی نه يك فرد یا چند فرد، یکی و چندی از مفرد و جمع بودن کلمه فهمیده میشود. اگر «ی» وحدت را میرسانید بآخر جمع نمی‌آید، زیرا وحدت با تعدد نمیسازد با آنکه بآخر جمع می‌آید، مانند «کسانی» درین شعر:<sup>۴</sup>

کسانی که بد را پسندیده‌اند      ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند؟

اما گروهی بین این دو «ی» فرق گذارند.

کاشف گوید:<sup>۵</sup>

۱- رك . برهان قاطع مصحح نگارنده: يك . ۲- مجله دانش سال اول ص ۵۲۵.

۳- ولی باید دانست که اگر وحدت از نبودن علامت جمع مستفاد گردد، باید «سخن» و «درخت» هم دال بروحدت باشد، و چنین نیست (م . م .) ۴- نگفته‌اند هر یای نکره یای وحدت است. یایی که بجمع ملحق گردد یای نکره است نه وحدت (م . م .)

۵- ص ۶۲-۶۴.

«تنبیه - یای تنکیر را با یای وحدت نباید مخلوط کرد . توضیح اینکه الحاق یای تنکیر بلفظ «يك» جائزست ، در صورتیکه بآخر کلمه مذکور ، یای وحدت نتوان آورد .

دیگر آنکه ، بجای یای وحدت لفظ «يك» را می توان آورد ؛ ولی بجای یای تنکیر نمی توان .

مثال : مردی (يك مرد) میخواهم که از گوشه معرفه در آمده جواب حریف را بدهد .

«شبی یاد دارم که مناجات میکردم و عفو گناهان از یزدان میطلبیدم.»

حسین سمیعی (ادیب السلطنه) نیز بین این دو «ی» فرق گذاشته گوید<sup>۱</sup>:

«یاء مجهول در آخر کلمات آید و بر چهار قسم است :

۱- یاء تنکیر است ، چنانکه گوئی : مردی چنین گفت . شخصی از آنجا آمد ، و معلوم نیست که آن مرد و آن شخص کیست .  
شیخ سعدی فرماید :

ای زلف تو هر خمی کمندی چشمت بکرشمه چشم بندی .

۲- یاء وحدت است ، چنانکه گوئی : مردی از آن میان برخاست ، یعنی يك مرد . . . .»

باید دانست که «ی» مورد بحث چنانکه گفتیم - از aiva بمعنی يك مأخوذ است ، از سوی دیگر در بعض مثالها وحدت را میرساند : مردی میخواهم که این کار را انجام دهد؛ گوشت گوسفند کیلویی هفت ریال (یعنی يك کیلو هفت ریال) است؛ پسری داشتم که در جنگ کشته شد (یعنی يك پسر).

«مملکت را پادشاهی بس بود» (یعنی يك پادشاه)<sup>۲</sup>.

«يك سال خدمت کردم ( در دربار ملکشاه) و هزار دینار وام بر آوردم

۱- صرف و نحو فارسی. تهران ۱۳۳۳. ص ۲۲. ۲- قس دوبادشاه در اقلیمی نکنجد.

ودانگی نیافتم. (یعنی يك دانگ).

(نظامی عروضی. چهار مقاله. باهتمام نگارنده. چاپ سوم. ص ۶۶)

«چون بدیدش مردی شگرف و قوی هیکل و جفتی کفش در پای کرده که هر پای منی و نیم بود بسنگ.»

(یعنی يك مرد، يك جفت و يك من ونیم)

(نظامی عروضی. ایضاً. ص ۱۲۴)

بنابر آنچه گفته شد حالات ذیل وجود دارد :

۱- گاه در کلمه‌ای «ی» وحدت هست و «ی» نکره نیست.

۲- گاه «ی» نکره هست و وحدت نیست.<sup>۱</sup>

۳- غالباً «ی» نکره منطبق بر «ی» وحدت است.

### ۳- «ی» تخصیص نکره

از انواع «ی» نکره، «ی» ایست که نکره را از نکرته و ابهام بیرون می‌آورد. دارمستتر این «ی» را جدا از «ی» وحدت و نکره آورده گوید<sup>۲</sup>:

«ی» اشاره‌یی<sup>۴</sup> یا یای تعریف<sup>۵</sup> - این یاء بمنزله حرف تعریف معین پیش از ضمایر موصول استعمال میشود، و آن درین مورد نیز کلمه ایست مستقل: این نشانه همان ضمیر aiva (این) است<sup>۶</sup>، مثلاً در «اسپی که دارم»<sup>۷</sup> (یعنی اسبی که من مالکم و دارا هستم): «اسپی» = aspê بهیچوجه پساوند نیست، و «ی» ê وحدت هم نیست؛ بلکه علامت اشاره است: این اسبی که من دارا هستم. «بزبانی که داشت» (یعنی بازبانی (تحت لفظ: درین زبان) که او میدانست). این استعمال،

۱- پس از «بدیدش» «مردی» را نکره نباید پنداشت. ۲- در مورد کلمه جمع: کسانی

که بد را پسندیده‌اند . . . (که گذشت). ۳- تتبعات ایرانی ج ۱. ص ۲۷۴.

۴- ê démonstratif. ۵- yâ de définition

۶- رك. دارمستتر. تتبعات ج ۱. ص ۱۶۱. ۷- دارمستتر «اسپی که دارم» ضبط کرده.

همان سیاق پارسی باستان *ava . . . hya* است که مقلوب شده :

*martiya hya draujana abatiy avam ufraŋtam parŋa .*

مردی که دروغ گو (یا کافر، یا غی) گردد ، او را بسختی تنبیه کن (بیستون

IV، ۳۸) .

این «ی» را معمولا «ی» نکره نامند، ولی چنانکه در فوق دیدیم دارمستتر آنرا «ی» اشاره‌یی یا «ی» تعریف نامیده است .

زالمان و شوکفسکی نیز یای مزبور را «یای اشارت» یا «یای تعریف»<sup>۱</sup> نامیده‌اند و گویند مأخوذ از ضمیر قدیم *aiva* (این) است ، گاه با «که» موصول آید مانند: چیزی که ، زمانی که ، اسبهایی که ؛ و گاه بدون «که» ، مانند: سیه فامانی از عنبر سرشته (جامی) .<sup>۲</sup>

«ی» مورد بحث «ی» تعریف نیست ، زیرا اسم ماقبل را معرفه نمیسازد ، فقط از نکره بودن و ابهام مطلق بیرون می‌آورد، مثلاً وقتی که می‌گوییم «کتابی که دیروز خریدم مفید نبود» ، در اینجا نام کتاب را ذکر نکرده‌ایم و معلوم نیست کدام کتاب مراد است ، اما نکره مطلق هم نیست ، زیرا کتاب خاصی را من دیروز خریدم. بهمین مناسبت اطلاق «ی» نکره هم بدان درست نیست. بهتر آنست که این نوع «ی» را علامت نکره مخصصه بنامیم .

بعد ازین «ی» همواره جمله‌ای آید که با «که» شروع میشود<sup>۳</sup> و جمله مابعد در حکم صفت برای اسم ملحق به «ی» باشد. اینک نمونه آن :

«ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکرو مولای وسک بند و غلام .»

(محمد بن وصیف سگزی . برگزیده شعر . باهتمام نگارنده ج ۱ . چاپ ۲ . ص ۴)

۱- Demonstrative ی .

۲- زالمان -- شوکفسکی . دستور زبان فارسی . ص ۳۴ - ۳۵ . ۳- این «که» معادل «الذی» یا «التي» عربی است . اما مصراع جامی (۹ - ۱۰) از این قبیل نیست.

«باز بکردار اشتری که بود مست کفک بر آرد زخشم و راند سلطان...»

(رودکی سمرقندی. برگزیده شعر ایضاً. ص ۱۲)

«نعمت فردوس گستریده ز هر سو ساخته کاری که کس نسازد چونان.»

(رودکی ایضاً. ص ۱۶)

«جانی است تیغ شاه که دید این چنین شکفت

جانی کزو بود تن و جان همه خراب ؟»

(ابوالمؤید رونقی بخاری. برگزیده شعرا ایضاً. ص ۵۰)

«می بینی آن دو زلف که بادش همی برد

گوی که عاشقی است که هیچش قرار نیست.»

(خبازی نیشابوری. برگزیده شعر ایضاً. ص ۲۸)

«انگشت را ز خون دل من زند خضاب

کفی کزو بلاء تن و جان هر کس است.»

(ابوالمؤید بلخی. برگزیده شعر ایضاً. ص ۳۰)

«بنفشه طبری خیل خیل سر بر کرد

چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود.»

(ابوالحسن علی منجیک بن محمد ترمذی. برگزیده شعر ایضاً. ص ۳۱)

«درختی که تلخش بود گوهر را اگر چرب و شیرین دهی مر و را.»

«همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید.»

(ابوشکور بلخی. برگزیده شعر ایضاً. ص ۲۷)

«تا باز کردم از دل زنگار حرص و طمع

زی هر دری که روی نهیم در فراز نیست.»

(ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی. برگزیده شعر ایضاً. ص ۲۸)

«و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد ،  
و آن راهی را که خوشتر آیدش بر آن برود .»

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. برگزیده نشر باهتنام نگارنده ج ۱. چاپ ۲. ص ۱۶)

«نعمان فرمود که کسی را طلب کنید که بنا داند کردن ، که اندرجهان  
مثل او نباشد باستانی.»

(ابوعلی محمد بلعمی. ترجمه تاریخ طبری. برگزیده نشر ایضا. ص ۲۸)

«سمنار گفت : من ترا بنایی کنم که در روی زمین از مشرق تا مغرب چنان  
بنایی نباشد .»

(بلعمی. ایضا. ص ۲۹)

«گفتند : روا باشد خواندن و نبشتمن تفسیر قرآن پارسی مران کسی را  
که او تازی نداند .»

(ترجمه تفسیر طبری. برگزیده نشر ایضا. ص ۳۸)

«و پیدا کردیم همه ناحیه های زمین و پادشاهی های وی ، آنچ معروفست ، با  
مال هر قومی کاندز ناحیه های مختلفند و رسم های ملوک ایشان چونانک اندرین  
روزگار ما هست با هر چیزی که ازان ناحیت خیزد .»

(حدود العالم من المشرق الى المغرب. چاپ سید جلال طهرانی. ۱۳۱۴. ص ۴)

«فهم مقمحوں . . . چون کسی که دست او برگردن او بزنجیر بسته باشد  
و سرش در هوا بمانده باشد، نتواند که دست دراز کند و سرفرود آرد ،  
(تفسیر قرآن نسخه کمبریج. برگزیده نشر ایضا. ص ۴۸)

«وان صافی که چون بکف دست بر نهی

کف از قدح ندانی ، نی از قدح نبید .»

(کسائی مروزی. برگزیده شعر ایضا. ص ۴۵)

«بخواند آن زمان لشکر ازهرسویی زجایی که بد موبدی یاگوی .»

«گزین کرد از ایشان ده و دو هزار سواران اسپ افکن و نامدار .»  
(فردوسی. شاهنامه بخ ج ۶. ص ۱۵۸۳)

«هر سؤالی را که ایشان کرده بودند، و هر جوابی را که ازما یافته بودند جمله گرد کردیم اندرین کتاب .»

(محمدبن ایوب حاسب طبری . شش فصل . برگزیده نثر ایضاً . ص ۵۲)  
«زنی بود فرنگی . . . سوار بر مرکبی که عبارت بود تنها از دو چرخ آهنین و بدون اسب مانند باد صرصر حرکت مینمود .»  
(جمالزاده . سروه یك کرباس . ج ۱ تهران ۱۳۳۴ . ص ۵۲-۵۳)

توضیح - گاه «ی» مورد بحث با سمی ملحق شود که قبلاً نیز در عبارت ذکر شده ، درین صورت وصف اسم مذکور کند و در حکم عطف بیان باشد ؛ و پس از آن «که» نیاید :

«بعد از آن ، هدهد سخن را ساز کرد  
بر سر کرسی شد و آغاز کرد .»

«هدهدی با تاج چون بر تخت شد

هر که رویش دید عالی بخت شد .»

(عطار نیشابوری . منطق الطیر . چاپ اصفهان . چاپخانه جلال المتین ۱۳۲۸ . ص ۹۳)

«گفت روزی شاه محمود از قضا اوفتاده بود از لشکر جدا .»  
«باد تگ میراند تنها بی یکی بر لب دریا بدیدش کودکی .»  
«کودکی اندوهگین بنشسته بود هم دلش خون گشته ، هم جان خسته بود.»  
(ایضاً . ص ۹۴)

#### ۴- معانی «ی» نکره

«ی» نکره - علاوه بر معنی نکره - گاه مفید معنی تعظیم است :



فلانی از برای خود مردی است . اردشیر مرد دانشمندی است .

«مردی باید ، بلند همت مردی

پر تجربه کرده‌ای ، خرد پروردی .»

«مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید

که ز انقباس خوشش بوی کسی می‌آید .»

(حافظ شیرازی . دیوان . طبع قدسی . ص ۱۹۸)<sup>۱</sup>

و گاه مفید معنی تحقیر :

دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم‌پستی است .

«ازین مشتی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی .»

در امثله ذیل هر دو نوع بکار رفته است :

«جوی باز دارد بلایی درشت عصایی شنیدم که عوجی بکشت .»

«یار دارد سرصید دل حافظ ، یاران ! شاهبازی بشکار مگسی می‌آید .»

(حافظ شیرازی . دیوان . چاپ قدسی . ص ۱۹۸)<sup>۲</sup>

اما باید دانست که غالباً معانی مذکور از جمله فهمیده میشود نه از

یاء بتنهایی .

## ۵- قواعد استعمال «ی» نکره

۱- گاه در شعر بضرورت «ی» نکره و وحدت با اسم افزایند :

«ندیده‌ای که چه سختی همی رسد بکسی

که از دهانش بدر میکنند دندانی .»

«قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت

که از وجود عزیزش بدر رود جانی .»

(سعدی شیرازی . گلستان چاپ قریب . ص ۱۵۷)

۱- در دیوان حافظ مصحح قزوینی نیامده . ۲- دستور قریب . ص ۲۰۷ ، قبضه ج ۲.

شخص يك جان بیش ندارد ؛ و «جان بدر رفتن» مصدر مرکب است و احتیاجی بافزودن «یای نکره» به «جان» نیست .

«همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی

چه زیان ترا که من هم برسم بآرزویی .»<sup>۱</sup>

معشوق دارای «چند روی» نیست که شاعر يك روی او را ببیند ، و «روی او» نکره هم نیست<sup>۲</sup>.

«شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد .»

«شیوه حور و پری گر چه لطیفست ولی

خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد .»

(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی. ص ۸۵)

همچنین درین بیت :

«ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

زار و بیمار غم ، راحت جانی بمن آر...»

«فلان» از مبهمات است و نیازی به «ی» نکره یا وحدت ندارد ، مع هذا

استعمال شده .

توضیح - مرحوم قزوینی نوشته<sup>۳</sup>:

«فلانی - این کلمه را که ما امروز با یاء معروف استعمال میکنیم ، یعنی

مثل «مژدگانی» و «آمال وامانی» و «بورانی» و نحوذلك ، حافظ همه جا با یاء

۱- از «رضوانی» یا «بیدین اصفهانی» (سفینه فرخ . ص ۴۸۵) . ۲- ممکن است چنین تعبیر کنند که مقصود از «ببینم از تو رویی» یک بار دیدن روی اوست، ولی «ی» نکره وحدت اساساً چنین معنایی را نمیرساند ، مع هذا گویندگان گاه این معنی را اراده کنند: «برلب من نه لبی» (از تصنیفی متداول) . ۳- یادداشتها ۳ ص ۳۳۰.

مجهول یعنی مثل یاعات تنکیر از قبیل «تیر و کمانی» و «خانه و سامانی» و «این کارهیچ پایانی ندارد» استعمال کرده وبا همین نوع یاعات تنکیر همیشه قافیه بسته است، از جمله ص ۷۵ (طبع) خلخالی: شاهد آن نیست الخ، و ص ۱۸۴ بمبئی: ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر، الخ.

۲- «ی» نکره به «فردا» ملحق گردد در صورتیکه آن بمعنی «فردای قیامت» باشد:

«گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردایی.»

(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی. ص ۳۴۹)

۳- در عربی اسم مره هست، و آن مصدریست که دلالت بر وقوع فعل در يك بار میکند، مثلاً: ضربت ضربة، واخذت اخذة. در فارسی این صیغه را از مصدر با «ی» نکره سازند: زدم او را زدنی. گرفتم آنرا گرفتنی.

۴- مفعول مطلق نیز در فارسی غالباً از مصدر با «ی» نکره ترکیب شود، و آن در صورتی است که پس از صفت و وصفی آید:

بخندید<sup>۱</sup> خندیدنی شاه وار چنان کآمد آوازش از چاه سار.

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۳. ص ۱۱۲۳)

«... ناگاه از کمین بر آمدند و بر فائق و ایلمنگو زدند زدنی سخت استوار، چنانکه هزیمت شدند.»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکتر فیاض. ص ۲۰۷)

«غلامان را بفرمود تا بزدند زدنی سخت و قباش پاره کردند.»

(بیهقی. ایضاً ص ۱۶۳)

«منفعت وی (برنج) آنست که شکم ببندد بستنی باعتدال.»

(علی بن حسین مشهور به حاجی زین عطار . اختیارات بدیمی . نسخه خطی .  
کتابخانه دهخدا) .

۵- الحاق «ی» نکره با اسم خاص (علم) - آقای احمد خراسانی

نوشته اند<sup>۱</sup>:

«ی» نکره بکلمه های معرفه مانند اسم خاص یا مشارالیه یا مضاف نیفزاید .  
پس نباید بگوئید . . . دماوندی یا آن کوهی و این کوهی یا مریم مادری  
مسیح است . آری گاه باقتضای بلاغت معرفه را نکره انگارند و بدان نشانه  
نکره افزایند ، چنانکه گاه بآخر اسم خاص «ی» پیوندند ، و در این صورت اسم  
خاص را در «نامیده بآن اسم» بکار برند<sup>۲</sup> یا در ماندهایش ، چنانکه درین شعرست:  
موسی نیست که دعوی انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

یعنی هر درخت زمزمه انا الحق دارد ، ولی کسی چون موسی نیست که  
بشنود، و چنانکه درین شعرست :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد<sup>۳</sup>.

یعنی یکی چون موسی با دیگری چون موسی ، و مانند این شعر که گویا  
از شاعری بنام کلانتر شیرازی است که در سفر حج بنجد که رسیده جوانی خوب  
روی دیده باو دلباخته و غزلی در باره او ساخته که يك شعرش اینست ، و درین  
شعر شاعر او را یوسف گرفته و به یعقوب پیغام میدهد که پسرت را در نجد یافتم:  
«به یعقوب بر گو که در نجد دیدم همان یوسفی را که گم کرده بودی.»  
درین شعر بیوسف که اسم خاص است و معرفه، «ی» نشانه نکره افزوده شده

۱- مجله دانش سال اول ص ۵۳۰ . ۲- یعنی بمفهوم نوعی که از اسم بر میآید . رك.  
مفرد و جمع . چاپ دوم کتابفروشی ابن سینا ص ۶۳ . بعد . ۳- رك . مثنوی مولوی . چاپ  
نیکلسن دفتر اول ص ۱۵۲ (۱۴۰۴)

یعنی همان یوسف نام را که گم کرده بودی در نجد دیدم . . . »

«موسی فرعون را با رود نیل می کشد با لشکر و جمع ثقیل .»

(مولوی. مثنوی . دفتر اول. ص ۷۳)

«شنیدم که يك بار در دجله یی<sup>۱</sup> سخن گفت با عابدی کله یی .»

(سعدی. بوستان. طبع قریب. ص ۳۹)<sup>۲</sup>

۶- الحاق «ی» نکره به صفت و موصوف - مولوی نجم الغنی آرد<sup>۳</sup>:

«چون یا باسم و صفتی ملحق سازند ، درین صورت یای تنکیر بسه گونه

استعمال می کنند :

یکی آن که صفت را پیش از اسم مذکور سازند ویای تنکیر را در آخر اسم

بیارند ، چون : بویا گلی و خوب کسی و بد مردی .

دوم آن که یای تنکیر را در میان صفت و موصوف در آخر اسم بیارند ،

چون : طبعی سلیم و ذهنی مستقیم و گلی رعنا و دلی نشاط افزا .

سوم آن که یای تنکیر را بعد هر دو صفت و موصوف و آخر صفت بیارند ،

چون : مرد خوب کاری و زن بد کرداری ، خط زشتی ، جامه کهنه یی .

لیکن ازین سه روش دوم بهترین است و به فصاحت قرین ، و اول بهتراست

از سوم .

آقای احمد خراسانی نوشته اند<sup>۴</sup>:

«پیوستن «ی» بنام یا صفت - اگر نام پس از صفت باشد ، بی گمان «ی»

بنام پیوندد، مانند : سپید اسبی، بزرگ مردی ، ولی اگر نام پیش از صفت باشد ،

مانند : اسب سپید، دو روش است :

بروش پیشینیان «ی» بنام پیوندد ، مانند : اسبی سپید، و مردی خردمند .

۱- یعنی در رودی . ۲- رك. مفرد و جمع چاپ دوم کتابخانه ابن سینا. ص ۶۳-۶۷ .

۳- نهج الادب ص ۳۳۹ - ۳۴۰ . ۴- مجله دانش سال اول ص ۵۲۷ بیعد .

و بروش پسنیان بصفه پيوند، مانند: اسب سپیدی، مرد خردمندی. اکنون باید دید کدام روش بهتر است؟ بیگمان روش پیشینیان بهترست بسه دلیل:

۱- خوشاهنگی - مردی خردمند بگوش بهتر میآید تا مرد خردمندی<sup>۱</sup>.

۲- چه «ی» را بنام دهید، چه بصفه، در هر حال «ی» از نام است. زیرا نام را نامعین میگرداند نه صفت را. بگوئید مرد خردمندی یا مردی خردمند، در هر حال «ی» نشانه نکره بودن مرد است. پس بهتر است حق را بحق دار بدهید «ی» را بخود نام دهید نه بصفتش.

۳- اگر «ی» بصفه پیوند آنجا که صفت را بتوان مضاف الیه گرفت سرگردان می‌شویم، و عبارت باسانی و بی‌قرینه معنی نمیدهد، مانند: زن توانگری را دیدم. نمیدانیم گوینده زنی را دیده که توانگر بوده تا توانگر صفت زن باشد یا زن مردی را دیده که آن مرد توانگر بوده تا توانگر مضاف الیه باشد، ولی اگر «ی» را همواره بنام دهیم هیچگاه سرگردان نمی‌شویم. در صورت اول می‌گوئیم زنی توانگر را دیدم، و در صورت دوم می‌گوئیم زن توانگری را دیدم. اگر می‌خواهید «دیگر» صفت باشد بگوئید: مریم آمد با زنی دیگر. اگر بگوئید: مریم آمد با زن دیگری. «دیگری» مضاف الیه خواهد شد، و معنی عبارت چنین میشود که مریم آمد با زن مردی دیگر. «زن دیگری» را باید در چنین عبارتی گفت: «مریم زن فریدون آمد با زن دیگری»<sup>۲</sup>.

همچنین معنی «زنی مسافر را دیدم» جز معنی «زن مسافری را دیدم» است. در جمله اول خود زن مسافر بوده و در جمله دوم شویش.

روزی در انجمنی یکی از دوستان می‌گفت که مردی عاشق زن روضه خوانی

۱- این امر بسته بانس است (م.م). ۲- سعدی درین شعر:

زاهد که درم گرفت و دینار      رو زاهد دیگری بدست آرد.

بضرورت وزن «ی» را بصفه «دیگر» داده نه بموصوفش زاهد (م.م)

شد، ما شنوندگان تا بسیاری از داستان که میگفت گمان میکردیم شویش روزه خوان بوده نه خودش. تا گفت عاشق شده بود برای آواز خوشی که داشت. ما با این قرینه دانستیم که خودش روزه خوان و خوش آواز بوده نه شویش، سپس هم دانستیم شویش سمسار و خیلی هم بد آواز بوده. ببینید اگر این دوست ما «ی» را بنام میداد و میگفت: مردی عاشق زنی روزه خوان شد، شنوندگان از لفظ بی قرینه بخوبی مقصود را میفهمیدند و دچار سرگردانی نمیشدند.

راست است اگر قرینه را بی فاصله میآورد و میگفت: «مردی عاشق زن روزه خوانی شد برای آوازش» ما میفهمیدیم که خود زن روزه خوان بوده، ولی این را بدلالیت عقلی میفهمیدیم نه بدلالیت لفظی، زیرا عقل میگوید ناچار خود زن روزه خوان و خوش آواز بوده نه شویش، زیرا کسی عاشق زنی نمیشود برای خوش آوازی شویش.

در این شعر که از ادیب نیشابوری بیاد دارم<sup>۱</sup>:

من نه پیر سال و ماهم گرچه بینی مو سپیدم

حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم.

همین سرگردانی پیش میآید که ما نمیدانیم سیاه صفت زلف است بدین معنی که حسرت زلفی سیاه شاعر را پیر کرده تا معشوق جوان رومی باشد، یا سیاه مضاف الیه زلف است بدین معنی که حسرت زلف شخصی سیاه شاعر را در جوانی پیر کرده، اگر چه خود زلف سپید باشد تا معشوق آقای ادیب<sup>۱</sup> پیری زنگی باشد، اگر شاعر از گفتن این شعر ناچار است، باید بگوید:

حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم<sup>۲</sup>.

پس هر گاه صفت با موصوف باشد، همواره باید «ی» را بموصوف داد نه

۱- از فرصت شیرازی است که نویسنده از ادیب شنیده بود (رك . مجله دانش سال اول

ص ۵۸۲) (۰.م.م). ۲- همین مطلب در سبك شناسی بهار ج ۱ ص ۱۶ آمده است.

بصفت، چنانکه روش استادانست. سعدی گوید: دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز.

(گلستان سعدی: چاپ فروغی. ص ۱۳)

برخی که بر این قاعده رفتار نکرده اند کلامشان سست و دچار ضعف تألیف شده، مانند صها دیرین شعر:

صها خم باده پیر دیری بوده است  
پیمانه حریف گرم سیری بوده است  
آن مشتم گلی که گشته خشت سرخم

می خواره عاقبت بخیری بوده است.

باید میگفت: حریفی گرم سیر و میخواره‌یی عاقبت بخیر، ولی تنگنای پساوند او را باین ضعف تألیف ناگزیر کرده است.

در ظرف و مظروف هم باید «ی» را بطرف داد نه بمظروف. باید گفت: قدحی آب، نه: قدح آبی، اگر بگوئید: قدح آبی، معلوم نیست «آبی» رنگ قدح است تا صفت باشد یا آب مظروف است و «ی» نکره تا آبی مضاف الیه باشد. باید گفت: جامی می، نه: جام مییی. پیمانه‌یی شراب، نه: پیمانه شرابی، چنانکه سعدی هم درین شعر «ی» را بطرف داده:

اسب تازی و گر ضعیف بود همچنان از طویله‌یی خر به<sup>۲</sup>.

یعنی اسب تازی اگر چه ضعیف باشد باز هم از يك طویله خر بهترست. درین شعر طویله ظرف است و خر مظروف.

ولی شاعر دیگر که نمیدانم کیست «ی» را بمظروف داده و شعرش سست

شده است:

۱- در تلفظ بین «آبی» با یاء نسبت (صفت) و «آبی» با یاء وحدت و نکره (اسم) فرق گذارند (م.م). ۲- گلستان. چاپ قریب ص ۱۹ (م.م).



خلد را از کف بمینای شرابی میدهم

گر بنانی داد آدم، ما بآبی میدهم.

باید میگفت: مینایی شراب<sup>۱</sup>.

۷- الحاق «ی» نکره به قید - ممکن است «ی» نکره به قید ملحق

گردد: زودی آمد، تندی رفت.

«امیر علی بسیاری تحسین کرد.»

(نظامی عروضی. چهار مقاله باهتمام نگارنده. چاپ سوم تهران. ص ۶۸)

«کرد بسیار جور بر زن و مرد بر چنانی چنین بود در خورد.»

(نظامی. هفت پیکر. ارمغان. ص ۲۱۱)

«منکران را هم از این می دو سه ساغر بچشان

و گر ایشان نستانند روانی بمن آر.»

(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی. ص ۱۶۸)

روان، بمعنی زود و فی الحال است<sup>۲</sup> و «ی» مفید معنایی خاص نیست.

۸- الحاق «ی» نکره بکلمات مختوم به -، و -، ی -، ه - (غیر

ملفوظ) - نجم الغنی نویسد<sup>۳</sup>:

«در اسمی که حرف آخرش های مختفی باشد بجای یای مجهول همزه

می آرند که آوازش مانند آواز «ای» است، چون: خانه و دیوانه و فرزانه،

همچنین در هر اسم که حرف آخرش یکی از سروف مدّه است همزه بریای

تنکیر می افزایند، چون: گدائی و هوائی و موئی و گوئی و پارسئی و عجمئی.»

۱- مینا شیشه شراب است، چنانکه از این شعر بر می آید:

مستی چنان خوش است که چون عمر طی شود ریش سفید پنبه مینای می شود (خراسانی).

۲- برهان قاطع. ۳- نهج الادب ص ۳۳۹. ۴- رسم الخط نهج الادب بجای خانه ای،

دیوانه ای، فرزانه ای، یا خانه بی... ۵- در نهج الادب بسبك هندوان: گدای و هوای

و موی و گوی ضبط شده.

کشف آرد<sup>۱</sup>:

«باآخر کلمات منتهی بیکى از حروف املاء چون بخواهند یاى تنکیر آورند، قبل از آن يك همزه نیز علاوه سازند، مثال: مو - موئى، دانا - دانائى».

حبیب نویسد<sup>۲</sup>:

«چون در آخر کلمه «ا» و «ى» باشد، پیش از «ى» تنکیر همزه افزایند، چون: دریائى، جوئى، کشتئى.

و اگر «ه» رسمیه<sup>۳</sup> باشد با زیادتی همزه مثل «ى» تلفظ شود، چون: خانۀ من<sup>۴</sup> و در صورت الحاق به «ادات ربط «ى» ظاهر شود، چون خانه ایست.

چمنى دید و هوائى خوش و پروازى کرد

کبک بیچاره ندانست که شهبازی هست.

روئى، چگونه روئى، روئى چو آفتاب

موئى چگونه موئى، هر حلقه پیچ و تابى.

پریشان دماغیم، ساقى کجاست؟

مئى کوز شب مانده<sup>۵</sup> باقى کجاست؟

سر ره خانه‌ای از نی بنا کرد

میان نی بسان ناله جا کرد.

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار.

آقای احمد خراسانى نوشته اند<sup>۶</sup>:

۱- ص ۶۱. ۲- دستور سخن ص ۳۳- ۳۴: ۳- غیر ملفوظ. ۴- «خانه یی من» صحیح

نیست و «خانۀ من» باضافه هم اینجا مورد بحث نیست (م. م.) ۵- نحوه ای از تخصیص

است. رك «ى» نكره مخصصه در همین كتاب. ۶- مجله دانش سال اول ص ۵۲۷.

«یی» اگر آخر اسم «ه گنگک» یا ادات صوت مانند «ا» یا «و» یا «ی» باشد برای آسانی گفتن دروند<sup>۱</sup> «ی» را پیش از «ی» نکره - که آن نیز صوت است - میآورند ، و این «ی» را «ی» پوشالی گویند<sup>۲</sup>. «ه» مانند: جامه - جامه‌یی، نامه - نامه‌یی ، نمونه - نمونه‌یی .

«ا» مانند: بینا - بینایی ، فردا - فردایی ، چنانکه در این مصراع آمده: وای اگر از پس امروز بود فردایی .

پارسا - پارسایی، چنانکه در این عبارت سعدی آمده: پادشاهی پارسایی را پرسید هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: آری آنگاه که خدا را فراموش میکنم .  
«و» مانند: دارو - دارویی ، آهو - آهوئی، یابو - یابویی .

«ی»<sup>۳</sup> مانند: بینی - بینی‌یی ، زنگی - زنگی‌یی ، رهی - رهی‌یی .  
پس اگر آخر اسم «ه گویا»<sup>۴</sup> باشد آن دروند «ی» پوشالی نماید ، مانند : راه - راهی، گره - گرهی، شاه - شاهی .

همچنین اگر آخر اسم «ی» حرفی نه صوتی باشد<sup>۵</sup> «ی» پوشالی نماید ، مانند: می - میی، بوی - بویی، روی - رویی، چنانکه درین شعر آمده که شاعر بزبان کاشمیری معشوقی بزرگ بینی را ستوده است :

در جهو رویی بدی خوبی نیه      حیف ازی رویه که نیمیش بینیه<sup>۶</sup> .

۱ - بجای Infix (م. م) ۲ - ظاهراً بر ساخته خود آقای خراسانی است (م. م).

۳ - مراد û است نه اقسام دیگر «و» (م. م) ۴ - مراد î است نه اقسام دیگر «ی»

(م. م) ۵ - های ملفوظ (م. م) ۶ - مراد نویسنده دو صوتی Diphtongue

(ay و ûy) است (م. م) ۷ - معنی این شعر بزبان معمولی اینست .

در جهان روی بدین خوبی نیست      حیف ازین روی که نیمش بینی است (خراسانی).

ولی شواهد لهجه‌های محلی پتهایی ملاک زبان فارسی دری تواند بود ، بلکه فقط مؤید

باشند (م. م).

همچنین اگر آخر اسم «و حرفی» باشد<sup>۱</sup> «ی» پوشالی نیاید، مانند: سرو - سروی، دیو - دیوی، گرو - گروی، گاو - گاوی، ناو - ناوی، رهرو - رهروی، پلو - پلوی، جو - جوی، چنانکه درین شعر آمده:

«پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم.»

چنانکه گذشت برخی نوشته‌اند که بهنگام الحاق کلمات مختوم به -او (و) به «ی» نکره همزه‌ای پیش از «ی» افزایند. باید دانست که درحقیقت «ی» (y) است نه همزه، زیرا در این مورد و همچنین بهنگام الحاق به «ی» حاصل مصدر «ی» تلفظ می‌کردند<sup>۲</sup>، منتهی در بعضی نسخ بجای «ی» ء (یای کوچک) مینوشتند، و بعدها تصور کردند آن همزه است و همزه تلفظ کردند، و این تلفظ از تأثیر کتابت در تکلم برخاسته است.

اینک نمونه‌هایی از استعمال کلمات مختوم به -ا، -و، -ی، -ی، -ه (غیر ملفوظ):

«گفت: نامه‌ای از هندوستان بیاورد، آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود...»

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. برگزیده نشر ج ۱ چاپ ۲. ص ۷)

«سمنار گفت: من ترا بنایی کنم که در روی زمین از مشرق تا مغرب چنان بنایی نباشد.»

(ابوعلی محمد بلعمی. ترجمه تاریخ طبری. برگزیده نشر ج ۱ چاپ ۲. ص ۲۹)

«وزیر را گفت: مر جایی هست اندر جهان چشم را ازین خوشتر؟»

(بلعمی. ایضاً. ص ۳۳)

«بتی رخسار او همرنگ یاقوت میی بر گونه جامه کنشتی.»

(دقیقی. برگزیده شعر ج ۱. ص ۳۲)

۱- مراد نویسنده  $ow = aw$  است. ۲- رك. اسم مصدر - حاصل مصدر بقلم نگارنده چاپ ابن سینا ص ۱۲۶ ح ۱، ۱۲۸ بیعد.

«ملك زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر.»

(سعدی، گلستان، چاپ قریب، ص ۱۸)

«این بگفت و طایفه‌ای از ندمای ملك با وی بشفاعت یار شدند تا ملك

از سر آزار او در گذشت.»

(سعدی، ایضاً ص ۲۳)

«ای صورتت ز گوهر معنی خزینه‌ای

ما را ز داغ عشق تو در دل دفینه‌ای.»

«دانی که آه سوختگانرا اثر بود

مگذار ناله‌ای که بر آید ز سینه‌ای.»

«زیور همان دو رشته مرجان کفایتست

وزموی در کنار و برت عنبرینه‌ای...»<sup>۱</sup>

(سعدی، غزلیات، چاپ فروغی، ص ۲۷۵)

«نه من تنها گرفتارم بدام زلف زیبایی

که هر کس با دلارامی سری دارند و سودایی.»

«قرین یار زیبا را چه پروای چمن باشد؟

هزاران سرو بستانی فدای سرو بالایی.»

«مرا نسبت بشیدایی کند ماه پری پیکر

تو دل باخویشتن داری، چه دانی حال شیدایی؟...»<sup>۱</sup>

(سعدی، غزلیات ایضاً، ص ۲۸۳)

«ای ولولۀ عشق تو بر هر سر کویی

روی تو ببرد از دل ما هر غم رویی.»

«آخر سر مویی بترحم نگر آن را

کآهی بودش تعبیه بر هر بن مویی.»

«کم می نشود تشنگی دیده شوخم  
با آنکه روان کرده‌ام از هر مژه جویی...»<sup>۱</sup>  
(سعدی، غزلیات. ایضاً ص ۲۸۵)

«در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی  
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی.»  
«دل که آینه شاهبست غباری دارد  
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رای.»  
«کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش  
که دگر می‌نخورم بی‌رخ بزم آرای...»<sup>۱</sup>  
(حافظ شیرازی، دیوان، مصحح قزوینی، ص ۳۴۹)  
«دسته‌ای از مسافران پیاده شدند.»  
(صادق هدایت، سایه روشن [زنی که مردش را گم کرد] تهران ۱۳۳۳، ص ۴۸)  
«این نسل گمشده‌ایست که امروزه، با وسایل علمی و از اختلاط خون  
چندین میمون بدست آورده‌ایم...»  
(صادق هدایت، ایضاً ص ۳۳)

۹- حذف «ی» نکره - نجم‌الغنی نویسد:<sup>۲</sup>  
«بسا هنگام این یای تنکیر را در اشعار می‌اندازند، ولیکن در نشر این  
حذف سمت جواز ندارد. سعدی راست:  
کس نیاید بزیر سایه بوم      و رهما<sup>۳</sup> از جهان شود معدوم.»  
یعنی کسی نیاید.  
آقای احمد خراسانی نوشته‌اند:<sup>۴</sup>

۱- تا آخر غزل. ۲- نهج‌الادب ص ۳۳۹. ۳- ن ل: همای (م.م). ۴- مجله  
دانش سال اول ص ۵۲۶، پیوسته.

«ی نشانه نکره از آخر کلمه «کسی» در جمله منفی گاه در نثر و بیشتر در شعر می‌افتد. در نثر، مانند: بکس بد نگفت. بد کس نخواست.

سعدی در باب هشتم گلستان گوید:

«رازی که نهان خواهی، باکس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد، که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین مسلسل.»  
(گلستان. چاپ فروغی. ص ۸۱)

ولی در این عبارت دیگرش «ی» نیفتاده:

«متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.»

در شعر چنانکه در این شعرهای سعدی است:

«کس نیاید بخانه درویش	که خراج زمین و باغ بده...
«برگ عیشی بگور خویش فرست	کس نیارد زپس، توپیش فرست.»
«جهان ای برادر! نماند بکس	دل اندر جهان آفرین بند و بس.»
«کس نبیند که تشنگان حجاز	بسر آب شور گرد آیند.»
«کس نیاموخت علم تیر از من	که مرا عاقبت نشانه نکرد.»
«عالمی را که گفت باشد و بس	هر چه گوید نگیرد اندر کس.»
«هر سود و آن کش ز در خویش براند	و انرا که بخواند بدر کس ندواند.»
«کس نیاید بزیر سایه بوم	ور همای از جهان شود معدوم.»

ولی در جمله مثبت در شعر هم «ی» نمی‌افتد، چنانکه در این مصراع آمده:

«بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد.»

(تاریخ بیهقی. چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض. ص ۷۴)<sup>۱</sup>

در همه این مثالها که در جمله های منفی «ی» از آخر کلمه «کسی»

۱- همچنین در مصراع اول ازین بیت سعدی:

شمسیر نیک ز آهن بد چون کند کسی      ناکس بر بیت نشود ای حکیم کس.

افتاده است ، میتوان گفت «ی» نبفتاده ، بلکه «هیچ» بقرینه نفی از اول آن افتاده است.<sup>۱</sup>

از این قبیل است «کور» در قول سنائی در آغاز داستانی (جمله هم مثبت است) :

«کور را گوهری نمودگی زین هوس پیشه مرد بوالهوسی.»

(سنائی غزنوی. حدیقه. چاپ مدرس. ص ۱۵۵)

۱۰- املاء -- در تحریر معمولاً «ی» نکره را بصورت «ی» نویسند ، اما در قدیم گاه آنرا نمی نوشتند :

«دشمن هویدا» در ترجمه «عدو مبین» .

(ترجمه تفسیر طبری ج ۱. ص ۱۳۳)

«... تا بعدی که زن پادشاهی ، وقت از دریا جوهری همی خرید ...»

(مجموع التواریخ والقصص. مصحح بهار. ص ۱۳۲)

«وقتی» را با حذف یاء تنکیر نوشته .

(بهار. مجمع التواریخ. ایضاً. ص ۱۳۲ ح ۳)

مرحوم ملك الشعراء بهار نوشته<sup>۲</sup>:

«یاء تنکیر در اسامی گاهی حذف میشود و این مربوط برسم الخط است...

مثال از بلعمی :

«ایذون گویند کین جهان تا بوذ آتش پرستی بود و همه ملوکان جهان آتش

پرستیدندی. . . تا بوقت که از یزد گرد شهریار ملك بشد وبمسلمانان افتاد.»<sup>۳</sup>

که یاء «بوقتی» را از خط حذف کرده است ، گمان من آنست که این

حذف یا ، مربوط برسم الخط قدیم باشد ، چه صوت این یا با کسره یکی است

۱- برای امثلة دیگر، رك . مفرد و جمع بقلم نگارنده . چاپ ابن سینا ص ۲۱۶-۲۱۷.

۲- سبك شناسی ج ۱. ص ۴۱۷. ۳- قصه نوح پیغامبر .



و صدای یائی ندارد ، بنابراین آنرا در خطوط قدیم حذف کرده بجای آن کسره می گذاشته اند ، و این رسم الخط تا قرن نهم و دهم هجری در کتب خطی دیده میشود . »

### رسم الخط یای نکره - آقای مینوی نوشته اند<sup>۱</sup>:

« در آخر بعضی از کلمات فارسی برای بیان حرکتست، مثل خانه، بنده، خسته، ساده، قهوه و غیره . در موقعی که کلمات مختوم بحر کت را بخواهند بحر کت دیگری وصل نمایند، خواه آن حرکت کسره اضافه باشد و خواه یای نسبت یانکره یا خطاب، قاعدهٔ «حرف وقایه‌ای» بین دو حرکت میگذارند تا تلفظ آنها آسان شود،... در فارسی حرف وقایه‌ای که بکار میرود گاهی همزه است<sup>۲</sup> و گاهی ی: قبای، سبوی، بنده‌ئی، قبائی، سبوی، بنده‌ای، قهوه‌ای، پوشیده‌ای . این کلمات بدین صورتها تلفظ میشود، یعنی میان دو حرکت  $\hat{a}$  و  $e$ ، یا  $\hat{u}$  و  $e$ ، یا  $a$  و  $e$ ، یا  $\hat{a}$  و  $i$ ، یا  $\hat{u}$  و  $i$ ، یا  $a$  و  $i$  حرف مصمت ی یا همزه‌ای آورده میشود . بعضی اوقات دو یاء نیز ممکنست دنبال یکدیگر بیاید، مثل گفتی‌ای (گفتنی) یعنی تو می گفتی .

از زمانی که بنا شد زبان فارسی بخط عربی که اصل خط فعلی ماست نوشته شود، سعی کردند که خط را با تلفظ خود مطابق سازند، و اگر بنسخه‌های خطی که در قرون پنجم و ششم هجری نوشته شده است رجوع کنید خواهید دید که در الفاظی نظیر کلمات سابق الذکر همواره یاء تنکیر و یاء اضافت و یاء یا همزه وقایه در کتابت ظاهر شده است، مثلاً قصه‌ی (اضافت)، کناره‌ی (باز اضافت)، ... .

۱- سخن ۱۰: ۸ ص ۸۰۵ بیعد . - چون رسم الخط «یاء نکره» شبیه بانواع یاهای دیگر است، از آنها نیز بحث میشود . ۲- همزه اصطلاح است، ولی در حقیقت حرف مصوت  $a$  یا  $e$  است (م. معین).

جایی، نمونه‌ی ( تنکیر یا وحدت )، کشته‌ی ( یاء تنکیر یا وحدت )<sup>۱</sup>، ماهی‌ای (تنکیر)، زشت نامی‌ای (باز تنکیر) . . . فریخته‌ی است. اینها از نسخه‌ای از تفسیر معروف به تفسیر پاک متعلق به کتابخانه‌ی دکتر محمودخان شیرانی در پاکستان نقل شد که در حدود ۴۵ هجری کتابت باید شده باشد، و عکس آنرا دانشگاه طهران خواسته است و در کتابخانه‌ی مرکزی موجود است. در جنگی مورخ ۷۳۵ نیز این بیت نوشته شده است :

تو دوزخی‌ای ترا تحکم نرسد  
بر دوزخیان سوختن وساختن است.

حرف یای تنکیر و خطاب و نسبت، و حرف یای اضافه که در امثله‌ی سابق‌الذکر آمده است غالب اوقات دم بریده نوشته شده است، و در کتابهای قدیمتر زیر یا بالای آن یاء دم بریده دو نقطه هم گذاشته‌اند، ولیکن این دو نقطه بعدها حذف شده است، و یاء مزبور بصورت همزه‌ی درشتی درآمده. همزه‌ی وقایه هم گاهی یاء تلفظ میشده و بصورت همان یاء دم بریده نوشته میشده است: قباء، سبوء، کوزه، دلیری، قبايی، سبویئی، کوزه‌یئی، دلیریئی، خسته‌یئی، ساوه‌یئی و غیره. در نسخه‌های متعلق بقرون هفتم و هشتم و نهم و دهم هجری مکرر دیده میشود که از قواعد قدما تخطی کرده‌اند، و چهل سال پیش مرسوم شده بود که یاء نکره و یاء اضافت و یاء نسبت و یاء خطاب و یاء وحدت همه را در آنجا که پس از هاء غیر ملفوظ می‌آید بصورت همزه‌ی کوچکی بر روی هاء آخر کلمه می‌نوشتند، مثلاً : صاحبخانه‌ی مراغه‌ی بمستاجر خود گفت تودیوانه‌ی که با مرد دیوانه‌ی درخانه‌ی من نزاع می‌کنی. ولیکن همینکه ی (غیر از یای اضافت) به «است» وصل می‌شد، در نوشتن ظاهر می‌کردند : مرا صاحبخانه‌ایست که مراغه‌ایست، و ما را همسایه‌ایست که هر که او را ببیند گمان می‌کند دیوانه‌ایست. اگر پس از کلمات مختوم به واو

۱- «دی درفکنده بودم شیرین بسرجه‌ی (پسرچه‌ای) ناگاه پیشم آمد به زودگرجه‌ی (دگرچه‌ای)». (المعجم. شمس قیس. مدرس چاپ اول. ص ۲۰۰) (م. معین)

و الف یکی از یاهای تنکیر و نسبت و خطاب و وحدت می آمد، حرف وقایه را بصورت مرکب یاء بایک همزه کوچک روی آن مرکب می نوشتند: قبائی، سبوائی، آنهائی که، چرائی، مرائی، میآئی. و اگر اینها به « است » رابطه وصل میشد قبائست و سبوائست می نوشتند. همزه بعد از هاء غیر ملفوظ در حالت وصل بر رابطه یا در حال اضافه بضمیر را بصورت الف می نوشتند: کوزه‌ام، خانه‌اش، نامه‌ات، رفته‌ام، رفته است، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند. در افعالی از قبیل رفته است گاهی الف و بعضی اوقات هم الف و هاء غیر ملفوظ هر دو تا حذف می‌شد: رفته‌ست، شده‌ست.

خلاصه اینکه آموختن قواعد مشکل بود و ابهامی ایجاد شده بود. ناشرین مجله کاوه که در برلن منتشر میشد، در شماره ۳۱ و ۳۲ (دوره قدیم مورخ ۱۳۳۷ هجری قمری ص ۱۷) اعلان کردند که «مصمم شدیم که بعد ازین در این کلمات (مانند هفته، زنده، بنده) یاء تنکیر را اظهار کرده قاعده املائی نسخه‌های قدیم فارسی را که بهمین نحو بود احیا و تجدید کنیم.» مرحوم علامه قزوینی نامه‌ای بمدير مجله کاوه (جناب آقای تقی زاده) نوشتند که در شماره ۳۴ آن جریده (ص ۸) چاپ شد (این نامه بعدها در جلد اول بیست مقاله قزوینی نیز نقل شد) و از این قدمی که جریده کاوه در راه اصلاح خط فارسی برداشته بود غایت خرسندی ابراز کرده و اداره تحریریه آن جریده را بر آن جرأت و اقدام تهنیت گفته بود، و در ضمن اعتراضی هم کرده بود و اقدام جریده کاوه را ناقص تلقی نموده بود، باین استدلال که بقول طلاب دلیل آن اعم از مدعاست، و گفته بود که هر کس که برعهده خود بگیرد که یاء تنکیر را بصورت یاء بنویسد، البته چاره‌ای ندارد که یاء خطاب و یاء نسبت را نیز بصورت یاء بنویسد: بنده‌ای از بندگان شمایم، تو در خانه‌ای، تو آمده‌ای، ملاحسین بشرویه‌ای، میرزا محمدرضای قمشه‌ای، فلان کمره‌ای، بهمان آباده‌ای. خود مرحوم قزوینی هم مدتی قبل از آن تصمیم ناشرین کاوه در مقدمه جهانگشای جوینی (چاپ لایدن صفحه ص - صح) همین‌طور پیشنهاد کرده بود

(المعجم چاپ بیروت ص ۲۲۱ نیز دیده شود). مرحوم قزوینی در نامه سابق الذکر می گوید : در جمیع نسخ قدیم فارسی که تا حدود ۶۰۰ هجری استنساخ شده تا آنجا که راقم سطور دیده است، این قاعده رسم الخطی مرعی بوده است و از حدود ۶۰۰ تا حدود ۸۰۰ نیز غالب نویسندگان نسخ این املا را محفوظ می داشتند ولی نه بطور حتم و کلی، و بعد از عهد امیر تیمور دیگر گویا نسخه ای دیده نمی شود که رسم الخط قدیم در آن مراعات شده باشد.

این اقدام مجله کاهو مقبول افتاد و جماعتی از نویسندگان و محررین دستور آن جریده را معمول داشتند و کم کم داشت تعمیم می یافت، و جز بعضی از پیروان سنن قدیمه که همچنان اسلوب سابق را در نوشتن بکار می بردند، مخالفی نداشت ...<sup>۱</sup>

#### ۴- «يك»

دیگر از نشانه های نکره در فارسی «يك» است. آقای احمد خراسانی نوشته اند<sup>۲</sup>:

«چنانکه در زبان فرانسه un, une گاه عددست گاه article، در پارسی نیز «يك» گاه عددست و گاه نشانه نکره.

«يك» عددست اگر در مقام شمردن یا بیان مدت و مقدار بکار رود، مانند: يك سيب خوردم، در جواب «چند سيب خوردی؟» و مانند «يك شب هزار نیست». «يك سخن نغز نگفتی بكس»<sup>۳</sup>.

«يك» نشانه نکره است وقتی نامعینی چیزی را بفهماند، مانند: يك شب تأمل ایام گذشته می کردم<sup>۴</sup>، یعنی شبی.

«يك» عدد را از «يك» نکره ازین راه میتوان شناخت که اگر گفتی «نه بیش» با آن پسندیده باشد عددست، و اگر ناپسندیده باشد نشانه نکره، چنانکه

۱- پایان نوشته آقای مینوی. ۲- مجله دانش. سال اول. ص ۵۲۵. ۳- از نظامی

(۱۴۰۰). ۴- از گلستان سعدی (۱۴۰۰).

در این عبارت پسندیده است: من يك خربزه خریدم نه بیش، ولی در این عبارت ناپسندست: يك شب تأمل ایام گذشته می‌کردم نه بیش. نباید بجای عدد «يك» «ی» آورد، زیرا چنانکه گفتیم «ی» وحدت را نمیرساند و وحدتی که از مفرد بودن کلمه فهمیده میشود صریح نیست، اگر بجای عدد «يك» «ی» آریم عبارت سست و از بلاغت دور میشود، باید بگوئید: اتوبوس بدره پرت شد و از مسافران يك تن هم آسیب ندید. اگر بگوئید تنی هم آسیب ندید دلالتش بر وحدت ضعیف است و عبارت سست. درین مثل: يك گره شاخ به از ده گز دم است. نباید گفت گرهی شاخ، که عبارت سست و از بلاغت دور میشود.

به بینید این گفته نظامی: يك سخن نغز نگفتی بكس، چه بلیغ است و اگر میگفت: سخنی نغز نگفتی بكس، چه نابلیغ بود!

به بینید این شاعر چگونه «يك» را بجا آورده:

يك تن از خوبان گندمگون نصیب ما نشد

ما سیه بختان مگر ز اولاد آدم نیستیم؟

اگر میگفت: تنی از خوبان، سخنی سست بود.

به بینید سعدی درین شعر «يك» را چه خوب بجا گفته است:

روده تنگ بيك نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ.

اگر میگفت: نان تهی، سست بود<sup>۱</sup>

«يك روز با فرزنانگان نشسته بود (مأمون).»

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. هزاره فردوسی. چاپ وزارت فرهنگ. ص ۱۳۵)

یعنی روزی.

«يك شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم...»

(گلستان. چاپ فروغی. ۱۳۲۰. بروخیم. ص ۵)

۱- پایان قول آقای احمد خراسانی. نظر آقای دکتر خانلری را بیشتر (ص ۹) آورده‌ایم

اجتماع «يك» و «ی» نكره - گاه در جمله‌ها هم «يك» بر سر اسم يا  
تركيب وصفی در آيد و هم «ی» نكره در آخر آن :

«يا نرجسی و بهاری بده مرا يك باری.»

(ابونواس. بنقل مینوی. یکی از فارسیات ابونواس. مجله دانشکده

ادبیات تهران ۱: ۳. ص ۶۶)

«چو يك چند گاهی بر آمد برین درختی پدید آمد اندر زمین.»

(دقیقی. شاهنامه بخ. ج ۶. ص ۱۴۹۷)

«يك شبی رو بوقت شبگیران با حذر در نهان زخرگیران.»

(سنائی عزنوی. حدیقه الحقیقه. چاپ مدرس. ص ۳۶۳)

«يك زمین خرمی با عرض و طول اندرو صد نعمت و چندین اكل.»

(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر سوم. ص ۵)

هر گاه يك اسم چندین صفت داشته باشد، «ی» مورد بحث با آخرین آنها

پیوندد :

«يك غلام ماه روی مشكموی فتنه‌ای

وقت نازش تیز گامی، وقت صلح آهسته‌ای.»

(مولوی. کلیات. چاپ هند. ص ۷۵۷)

«يك چیزی میگویم يك چیزی میشنوی.»

(در تداول)

«- يك» نكره - بعكس «يك» عدد - بكلمه‌های معرفه مانند اسم خاص

يا «شارالیه» یا مضاف نمیوندد. پس نباید گفت : يك دماوند<sup>۱</sup>.

### ۳- «يكی»

۱- احمد خراسانی. مجله دانش. سال اول ص ۵۳۰، ورك. عدم الحاق «ی» نكره بمعرفه  
(در کتاب حاضر).

در دستور قبضی آمده<sup>۱</sup>:

«گاه بجای یاء نکره کلمهٔ «یکی» پیش از اسم آورند :

«یکی گربه در خانهٔ زال بود که برگشته ایام و بد حال بود.»<sup>۲</sup>  
(سعدی)

«یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن

که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد .»  
(ابوالفتح بستی)

ملك الشعراء بهار نویسد<sup>۳</sup>:

«فصحای زبان دری بجای یاء تنکیر بر اسم یا صفت لفظ «یکی» را بر اسم علاوه میکردند :

«از بزرگی و فخر اوی یکی آن بود که بروزگار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی ازدها را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاک .»  
(تاریخ سیستان. ص ۵) <sup>۴</sup>

ممکن است «یکی» بر سر ترکیب اضافی یا ترکیب وصفی (موصوف و صفت یا صفت مقدم بر موصوف) آید .  
امثلة مختلف :

«زیراک ایشان هر سال بزمستان یکی سفر سوی یمن کردند بگرم- سیل . . .»

(تفسیر کمبریج. ورق ۸۶۲ ب، T. ۱۷۰) (پراون. تفسیر. ص ۴۷۲)

«چنانك بیکی شهر ادیم پیرایند و بیکی شهر دیبا بافند و بیکی شهر توزی بافند و بیکی شهر کاغد کنند، و بیکی شهر محفوری بافند و بیکی شهر

۱- ج ۱ ص ۲۴ . ۲- بوستان. چاپ قریب. ص ۱۵۴ (م.م) ۳- سبك شناسی ج ۱

ص ۴۱۵-۴۱۷ . ۴- ورك، زالمات - شوکفسکی. دستور زبان فارسی. ص ۳۴ .

میسانی بافند.»

(تفسیر کمبریج. ورق ۲۲۴ الف، T. ۱) (براون. تفسیر. ص ۴۸۸)

«صدیق-رضی الله عنه - جایی میرفت بر یکی پشك شتر بگذشت.»

(تفسیر کمبریج. ورق ۲۸۵ ب، T. ۱۲) (براون. تفسیر. ص ۴۵۱)

«یکی مجمر آتش<sup>۱</sup> بیاورد<sup>۲</sup> باز گفت از بهشت آوردیم فراز.»

(دقیقی. شاهنامه بخ. ج ۶. ص ۱۴۹۸)

«یکی سرو آزاده<sup>۳</sup> را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت.»

(دقیقی. ایضاً. ص ۱۴۹۹)

«چو بالا بر آورد بسیار شاخ بکرد از براو، یکی خوب کاخ<sup>۴</sup>.»

(دقیقی. ایضاً. ص ۱۴۹۹)

«بر آورد از آن وهم پیکرمیان یکی زردگویای نا جانور<sup>۵</sup>.»

(ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری. برگزیده شعر ج ۱ چاپ ۲. ص ۲۹)

«کنون ای سخن گوی بیدار مغز یکی داستانی بیارای نغز.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه چاپ بروخیم ج ۳. ص ۵۲۳)

«یکی بانگ بر زد به بیژن که رو تو در کار تندی و در جنگ نو.»

(فردوسی. ایضاً ج ۳. ص ۸۵۳)

«یکی تاجور شاه<sup>۶</sup> و کهتر پسر نیاز فریبرز و جان پدر.»

(فردوسی. ایضاً ج ۳. ص ۸۵۴)

«دو پر مایه بیدار دل پهلوان یکی هوش ور پیر و دیگر جوان.»

(فردوسی. ایضاً ج ۵. ص ۱۱۴۴)

«یا اگر گوئیم که آن زاویه است که بر مرکز اوج که یکی خط او بسیر

۱- ترکیب اضافی بفك اضافه. ۲- زردشت. ۳- ترکیب وصفی. ۴- ترکیب وصفی

بتقدم صفت بر موصوف. ۵- مراد «نی»، «نای» است.



حمل رسد و دیگر بآفتاب ...»

(ابوریحان بیرونی. التفهیم. مصحح همائی. ص ۱۱۸)

سعدی در بوستان مکرر این نوع را آورده :

«یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود.»

(بوستان. چاپ قریب. ص ۱۵۴)

«یکی سلطنت ران صاحب شکوه فرو خواست رفت آفتابش بکوه.»

(ایضاً. ص ۱۵۵)

«یکی پیر بد اندران ده مقیم ز پیران ایزد شناس قدیم.»

(ایضاً. ص ۴۷)

— گاه هم یاء تنکیر وهم «یکی» را با هم میآوردند و این استعمال در شعر زیادتر است و در نشر کمتر<sup>۱</sup>. بدیهی است که «یکی» پیش از اسم و «ی» نکره پس از آن میآید :

«زیراک ایشان هر سال بزمستان یکی سفر سوی یمن کردند ی بگرم سیل

و بتابستان یکی سفری سوی شام شدند ی بسردسیل.»<sup>۲</sup>

(تفسیر کمبریج. ورق ۸۶۲ ب، T. ۱۷) (براون. تفسیر. ص ۴۷۲)

«چون زیر آب فرو رسند یکی سنگی یابند. آن سنگ را بر کنند، زیر آن

سنگ گروهه‌ای یابند اندر میان آن گروهه یکی زه باشد.»<sup>۳</sup>

(تفسیر کمبریج. ورق ۳۶۶ ب، T. ۱) (براون. تفسیر. ص ۴۸۱)

«یکی دختری داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه.»

«بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود.»

(فردوسی طوسی. بنقل سبک شناسی ج ۱. ص ۴۱۵)

۱- بهار. سبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۵. ۲- درین عبارت «یکی سفر» را باراول بدون یای

نکره آورده و بار دوم با یای نکره. ۳- درین عبارت «یکی سنگی» را با یای نکره

«ویکی زه» را بدون آن آورده است.

«یکی دفتری ساز از راستی

که نپذیرد آن کثری و کاستی.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۸. ص ۲۲۶۴)<sup>۱</sup>

«آتش کو باد دارد در بروت

هم یکی بادی برو خواند یموت.»

(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر اول. ص ۷۹)

در دستور قبیهی آمده<sup>۲</sup>:

«گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و بهمان کلمه «یکی» اکتفا نمایند :

«یکی بر سر شاخ و بن می برید

خداوند بستان نظر کرد و دید.»

«بگفتا که این مرد بد میکند

نه بر من، که بر نفس خود میکند.»

(سعدی)

و ازین قبیل است:

«یکی ابلیس را دید ایستاده

بدو گفتا: چه کارت او فتاده ؟»

(عطار. اسرارنامه. چاپ اسلامیه. ص ۱۰۰)

مرحوم بهار نوشته<sup>۳</sup>: «گاه اسم بعد از این قید حذف میشود و قید مذکور

بمعنی «کسی» یا «شخصی» معنی میدهد. سعدی گوید:

یکی گفتش ای مرد راه خدای ! بدین ره که رفتی مرا ره نمای . . .

این هم تازه است و از شعر در نثر وارد شده ، و در نثر قدیم نظیرش دیده

نشده و قدما درین موارد «کسی» و «مردی» و مانند آن میآوردند .

آقای خراسانی نوشته اند<sup>۴</sup>:

«گاه یکی» بمعنی «کس» است ، پس «يك» اسم است نه عدد و «ی» نشانه

نکره، چنانکه در این شعرها آمده : . . .

«یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند !

یکی را زشته خویی داد دشنام تحمل کرد و گفت: ای نيك فرجام!»

۱- ورك. ص ۵۰. ۱۳. ۲- ج ۱. ص ۲۴. ۳- سبك شناسی ج ۱ ص ۴۱۵-۱۶.

۴- مجله دانش. سال اول. ص ۵۲۶.

امثلة این نوع :

«یکی را از میان خلق برگزیند.»

(نظام الملك طوسی. سیاست نامه. چاپ اقبال. ص ۱)

«چنانکه یکی را جراحی نرسید.»

(نظام الملك. ایضاً. ص ۱۷)

«از ده تن یکی سپر داشت و از بیست مرد یکی جوشن و از هر پنجاه

یکی را نیزه بود.»

(نظام الملك. ایضاً. ص ۱۷)

سعدی در گلستان و بوستان مکرر این استعمال را دارد :

«یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود...»

(گلستان . ص ۴۹)

«یکی بچه گرگ می پرورید      چوپرورده شد خواجه را بردید.»

(گلستان . چاپ قریب. ص ۹۸؛ بوستان. چاپ قریب . ص ۲۰۶)

«یکی مال مردم بتلبیس خورد      چو بر خاست لعنت بر ابلیس کرد.»

(بوستان. ایضاً. ص ۲۰۷)

«یکی برد بر پادشاهی ستیز      بدشمن سپردش که خونش بریز.»

(بوستان. ایضاً. ص ۲۰۷)

«گل آلوده ای راه مسجد گرفت

زبخت زبون بود اندر شگفت»

«یکی زجر کردش که تبت یداک

مرو دامن آلوده بر جای پاك...»

(بوستان. ایضاً. ص ۲۰۸)

«یکی غله مردادمه توده کرد

ز تیماردی خاطر آسوده کرد...»

(بوستان. ایضاً. ص ۲۱۰)



غالباً سعدی در گلستان و بوستان «یکی» را با «از . . .» آورد، مثلاً:

«یکی را از ملوک عجم حکایت کنند» (یعنی پادشاهی عجمی).

(گلستان . چاپ قریب . ص ۲۵)

«یکی از ملوک عرب رنجور بود» (یعنی پادشاهی عرب).

(گلستان . ایضاً . ص ۲۸)

«یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید...» (یعنی پادشاهی بی انصاف).

(گلستان . ایضاً . ص ۳۰)

«یکی از وزراء معزول شد...» (یعنی وزیری).

(گلستان . ایضاً . ص ۳۳)

«یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد...» (یعنی رفیقی).

(گلستان . ایضاً . ص ۳۴)

«یکی را از بزرگان بمحفل اندر همی ستودند...» (یعنی بزرگی را).

(گلستان . ایضاً . ص ۶۵)

«یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند زابن عبدالعزیز.»

(یعنی بزرگی از اهل تمیز).

(بوستان . چاپ قریب . ص ۲۹)

در آغاز قصه ها گویند: «یکی بود یکی نبود»<sup>۱</sup>.

«یکی» گاه در شعر بتشدید کاف آمده :

«سپاهی چو یکی در فشان سپهر که باشد مرو را ز پولاد چهر.»

(اسدی . گرشاسب نامه . مصحح آقای یغمائی . ص ۷۱)

مؤلف نهج الادب نوشته<sup>۲</sup>:

« گاهی لفظ کدام ماقبل اسم مفید معنی تنکیر باشد چنانکه هیچ ،

مثالش : کدام اسب و کدام شتر و هیچ وقت و هیچ گاه .  
 باید دانست که «کدام» از ادوات استفهام و از اقسام کنایات است و «هیچ»  
 هم از مبهمات و از اقسام کنایات است و باید در مبحث کنایات از آنها سخن راند .

### فرق نکره و اسم جنس

نجم الغنی نویسد<sup>۱</sup>:

«صاحب دستور پارسی آموز اسم را باعتبار دلالت بر معنی سه گونه گفته  
 و استعمال جنسی را از استعمال تنکیری جدا گانه قرار داده، و فرق اسم نکره از  
 اسم جنس بدین گونه است :

اسم کلی هست نکره، نوع باشد خواه جنس

و رَعْلَم گیرد عمومی نیز نکره دان مدام .

چون بود «ملاعلی» اسم دو فاضل مشترک

مثل برجندی و دیگر قوشچی ذوالکرام .

فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین

زان که اسم نکره بر کلی و جزئی هست عام .

بدان که باصطلاح نحویان اسامی جمیع کاینات اسم جنس و اسم نکره  
 باشد ، و جزئی حقیقی را علم نامند مگر گاهی اسم علم نیز چیزی عموم پیدا  
 کرده نکره شود ، و آن وقتی است که چند کس یا چند شیء اتفاقاً بیک علم  
 موسوم شوند مثلاً ملاعلی قاری که بدین نام فاضل برجندی و قوشچی نامور  
 شدند . پس حقیقت نکره عام باشد بر حقیقت اسم جنس یعنی کلی و بر حقیقت علم  
 یعنی جزئی حقیقی . این است حاصل شرح قصیده جواهرالترکیب<sup>۲</sup> .

باید دانست که اسمای موجودات اسم جنس اند، مانند: درخت، کوه، دریا.

برای نکره ساختن اسم جنس علامت نکره بدان افزایش : درختی ، یک

۱- نهج الادب ص ۳۴۰ . ۲- پیشتر در همین رساله (ص ۸) بعد از اسم جنس و نکره  
 سخن گفتیم .

درخت؛ کوهی، يك کوه؛ دریایی، يك دریا .

اسم جنس بقرینه لفظی یا معنوی در حکم معرفه آید :

«پادشاهی را شنیدم بکشتن اسیری اشارت کرد. بیچاره در آن حالت  
نومیدی ملك را دشنام دادن گرفت... ملك پرسید چه میگوید... ملك را رحمت  
آمد و از سرخون او در گذشت .»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۱۳)

اما اگر قرینه‌ای دال بر شناسایی اسم نباشد، آنرا باید اسم جنس دانست،  
زیرا دلالت بر فردی معین یا فردی مجهول نمیکند، بلکه بر جنس اسم دلالت  
دارد :

«یکی گفتش<sup>۱</sup>: ای مرد راه خدای!  
چه کردی که درنده رام تو شد  
بدین ره که رفتی مراره نمای»  
نگین سعادت بنام تو شد ؟»  
یعنی جنس درنده .

(سعدی. بوستان. چاپ قریب. ص ۱۳)

«درخواست افزون کند تخت و تاج  
طمع کرد در مال بازار<sup>۲</sup>گان  
ببفزود بر دخل دهقان خراج»  
بلار یخت بر جان بیچارگان.»  
یعنی جنس تاجر .

(سعدی. بوستان. ایضاً ص ۳۷)

اما گاه اسم جنس بجای نکره آید و در حقیقت نشانه نکره حذف میشود  
(رك. حذفی) نکره در همین رساله).

۱- ورك. گلستان چاپ قریب ص ۱۷. ۲- صاحب‌دل را .

## II = معرفه

### ۱ - تعریف

کاشف آرد<sup>۱</sup>:

« کلمه معرفه آنست که موضوع له خود را بعکس<sup>۲</sup> بطوری واضح و معین افاده نماید .

مثال :

« ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار

کآنجا که رنگ و بوی بود، گفتگو بود. »

در دستور قبضه<sup>۳</sup> آمده:

« معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد، مثلاً اگر کسی بمخاطب خود بگوید: عاقبت خانه را فروختم و دکانها را خریدم. کتابها را روی میز گذاشتم، مقصود گوینده آنست: خانه و دکانها و کتابهایی که شما اطلاع دارید و میدانید و از آنها آگاهی دارید . »

نجم الغنی گوید<sup>۴</sup>:

« در بیان معرفه - معرفه اسمی است که موضوع بود بوضع جزئی یا بوضع کلی برای چیزی که نزد متکلم و مخاطب معهود و معین باشد . »

### ۲ - انواع معرفه

نحویان زبان عربی معارف را شامل اقسام ذیل دانند :

---

۱- ص ۵۹ . ۲- یعنی بمکس نکره (م.م) . ۳- ج ۱ ص ۲۳ . ۴- نهج الادب ص ۲۰۳ ببعد .

۱- «ال» (الف ولام) و بعضی گفته‌اند تنها «ل» حرف تعریف است و همزه را در تعریف دخالتی نیست .

۲- ضمائر

۳- اسماء اشاره

۴- عَلَم (اسم خاص)

۵- معرف باضافه

۶- موصولات<sup>۱</sup>.

نجم الغنی در نهج الادب نویسد<sup>۲</sup>:

«معرفه بر هشت قسم است :

اول - ضمیر، دوم علم، سوم اسم اشاره، چهارم موصول، پنجم معهود، ششم نکره‌ای که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا موصول یا معهود ، هفتم منادی ، هشتم مندوب . و اسمای اشاره و موصولات را مبهمات می‌گویند از آن که اسم اشاره بدون مشارالیه مبهم است و همچنین موصول بغیر صله مبهم است . . . .»

شرح هریک از این اقسام در جای خود -- در سلسله انتشارات طرح دستور فارسی- بیاید، و درینجا امثلة آنها را نقل میکنیم :

ضمیر: این را بمن بده ، آنرا بردار .

عَلَم (اسم خاص) : محمد آمد، علی رفت .

اسم اشاره : این کتاب از آن من نیست، آن دفتر را ببر.

(اسم) موصول: قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید (سعدی).

۱- رك. سیوطی. بهجة المرضیه (نسخه گراوری عبدالرحیم ص ۲۰) در شرح بیت ابن مالک:

وغيره معرفة كههم وذی وهند وابنی والغلام والذی .

۲- ص ۳۰۳.



معهود :

از اینجا بگفت آن خداوند هوش

زهی دولت مرد گوهر فروش (نظامی).

نکره مضاف : من و پسر بهرام با هم رفتیم .

منادی : کریمای ببخشای بر حال ما .

مندوب :

فتاده است بخلدبرین کنون شیون

که های های حسیناه وای وای حسن !

### ۴ - نشانه‌های معرفه

#### الف - در زبانهای اروپایی

فرانسوی | در فرانسوی نشانه معرفه در مفرد مذکر le و در مفرد مؤنث

la و در جمع هر دو les است. مانند :

le père ( پدر [معین] ) ، la mère ( مادر [معین] ) ، les pères ،

les mères ( پدران [معین] ) ، les mères ( مادران [معین] ) .

انگلیسی | در انگلیسی نشانه معرفه the است (در مفرد و جمع) ، مانند :

the man ( مرد [معین] ) ، the books ( کتابهای [معین] ) .

آلمانی | در آلمانی نشانه تعریف<sup>۲</sup> عبارتست از: der برای اسم مذکر ،

die برای اسم مؤنث و das برای اسم خنثی ، مانند: der Vater ( پدر [معین] ،

die Stadt ( شهر [معین] ، مذکور ) ، das Haus ( خانه [معین] ،

مذکور ) .

#### ب - در عربی

در عربی از نشانه‌های معرفه «ال» (الف ولام) است<sup>۳</sup> که بر سراسم در آید ،

۱- رجوع به نهج‌الادب. ص ۳۰۳-۳۳۷ شود. ۲- Der bestimmte Artikel.

۳- صرف نظر از ضمیر، اضافه بمعرفه، علم و غیره که پیشتر گذشت .

مانند : الرجل ، الكتاب .

### ج- در فارسی

در فارسی صورتهای ذیل برای معرفه بکار میرود :

۱- صورت اسم جنس - آقای احمد خراسانی نوشته اند<sup>۱</sup> :

« نشانه معرفه «شناسه»<sup>۲</sup> - در پارسی معرفه نشانه‌یی نداشته است<sup>۳</sup> . تهی بودن .

اسم از نشانه نکره با قرینه کلامی یا ذهنی خود دلیل معرفه است .

قرینه کلامی ، مانند : مردی در بیابان دچار گرگی شد . مرد با گرگ جنگید ، سرانجام مرد گرگ را کشت .

مرد و گرگ معرفه است، زیرا نشانه نکره ندارد، و پیشتر هم در کلام یاد شده است. پس مرد و گرگ همان مرد و گرگ است که در کلام یاد شده و مانند گوسفند و گرگ دومی درین شعر :

شنیدم گوسفندی را بزرگی	رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید	روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی	چودیدم، عاقبت گرگم توبودی.

قرینه ذهنی مانند پیغمبر درین شعر :

گفت پیغمبر باصحاب کبار تن مپوشانید از باد بهار .

اینجا در ذهنها پیغمبر همان پیغمبر اسلام است .

با رفیقان اسبی دیده‌اید و نخریده‌اید ، بعد که خریده‌اید بر رفیقان که رسیدید میگوئید: اسب را خریدم. این اسب در ذهن شنونده معهود است .

یا کسی بیمار بوده ، شما بشنونده که سابقه ذهنی دارد میگوئید : بیمار مرد . دیگر نیازی بصفتهای مرقوم و مزبور و نامبرده و جز اینها نیست که

۱- مجله دانش سال اول . ص ۵۲۹ ببید . ۲- شناسه اصطلاحی است که گویا آقای

خراسانی ساخته‌اند . ۳- اصلا چنین است، ولی علایمی وجود دارد .

در زبان ما رایج است «کشف نوشته»:

«در يك جمله ، چون كلمه نكره استعمال شود و سپس همان كلمه تكرر كند، در دفعه ثانی بصورت معرفه آورده شود، مثال :

بلبلی بر شاخ گلی آشیانه داشت . بلبل هر روز در صورت گل نگرستی .

«بفرستاد بر تو کتاب براستی راست دارنده آنرا [که] پیش اوست .»

(ترجمه تفسیر طبری ۱: ص ۱۹۹)

در ترجمه «نزل عليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه .»

(سوره ۳ [آل عمران] آیه ۳)

«ونه داند تاویل آن مگر خدای - و دانا [آن] اندر دانش . . .»

(ترجمه تفسیر طبری ۱: ص ۱۹۹-۲۰۰)

در ترجمه «و ما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم . . .»

(سوره ۳ [آل عمران] آیه ۷)

«و گفت پادشاه بدرستی که من در خواب دیدم . . .»

(تفسیر ابوالفتوح، ج ۲۰، ج ۶ ص ۳)

در ترجمه «وقال الملك اني ارى . . .»

(سوره ۱۲ [یوسف] آیه ۴۳)

«و گفت پادشاه بیاورید یوسف را نزد من . پس چون آمد او را رسول

گفت: بر گرد بسوی پروردگار .»

(تفسیر ابوالفتوح، ج ۲۰، ج ۶ ص ۳-۴)

در ترجمه «و قال الملك ائتوني به فلما جاءه الرسول قال ارجع الي ربك .»

(سوره ۱۲ [یوسف] آیه ۵۰)

تبصره - در مورد بعضی اسماء که در زبانهای دیگر (عربی و اروپایی) با حرف تعریف افاده اسم خاص (علم) از آنها شود، در فارسی غالباً بدون نشانه تعریف آیند:

«از پیش راهنمایی مردمان را، وبفرستاد قرآن»

(ترجمه تفسیر طبری ۱: ص ۱۹۹)

در ترجمه «من قبل هدی للناس وانزل القرآن»

(سوره ۳ [آل عمران] آیه ۳)

«که خدای نه پوشیده آید بر او چیزی اندر زمین و نه اندر آسمان»

(ترجمه تفسیر طبری ۱: ص ۱۹۹)

در ترجمه «ان الله لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء»

(سوره ۳ [آل عمران] آیه ۵)

«یا آن کسها که بگرویدید مه حلال دارید نشانهای خدای، و نه ماه حرام،

و نه قربان، و نه قلاید و نه امن خانه حرام»

(ترجمه تفسیر طبری ۲: ص ۳۷۳)

در ترجمه «یا ایها الذین آمنوا لاتحملوا شعائر الله ولاالشهر الحرام ولا الهدی ولاالقلائد ولا آمین البیت الحرام»

(سوره ۴ [النساء] آیه ۲)

«و برمداراد شما را دشمناذگی گروهی که دور کنند شما را از مزگت

حرام که از حد در گذرید»

(ترجمه تفسیر طبری ۲: ص ۳۷۳)

در ترجمه «ولا یجرمنکم شان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا...»

(سوره ۴ [النساء] آیه ۲)

«و پسندیدم شما را اسلام دینی . . .»

(ترجمه تفسیر طبری ۲: ص ۳۷۴)

در ترجمه «ورضیت لکم الاسلام دیناً . . .»

(سوره ۴ [النساء] آیه ۳)

«و هر آینه مزد آخرت بهتر است مر آنها را که گرویدند و بودند که

پرهیز میکردند.»

(تفسیر ابوالفتوح چا. ۲. ج ۶. ص ۴)

در ترجمه «ولاجر الآخرة خيرٌ للذين آمنوا و كانوا يتقون.»

(سوره ۱۲ [یوسف] آیه ۵۷)

ترجمه از عربی - در ترجمه از اسماء و صفاتی که در عربی معرف به

«ال» تعریف یا جنس هستند، در فارسی اسماء و صفات را بدون نشانه معرفه آورند و قرینه دلالت بر مفهوم کند:

«وهو الحكيم الخبير، و اوست درست‌گزار آگاه.»

(ابوالفتوح، تفسیر. چاپ دوم تهران. ۸۳. ص ۱۹۸)

«وهو الرحيم الغفور، و اوست مهربان آمرزنده.»

(ابوالفتوح. ایضاً ص ۱۹۸)

«كالاسد الذی یفترس الارنب.»

(ابن المقفع. کلیله و دمنه. چاپ محمد حسن نائل المرصنی. مصر ۱۹۲۷. ص ۱۰۱)

«و شیر اگر در میان شکار خرگوش . . . بیند.»

(نصرالله بن عبدالحمید. کلیله و دمنه. چاپ پنجم قریب. ص ۵۶)

۲- ام - بجای سه کلمه عربی «اليوم»، «الليل» و «السنة» در فارسی

«امروز»، «امشب»، «امسال» گویند.

در پارسی باستان im و در پهلوی نیز im آمده<sup>۱</sup>.

۳- صفت بجای نشانه تعریف - آقای احمد خراسانی نوشته‌اند:  
 «آرتیکل بصورت صفت - در زمان ما يك نوع آرتیکل زشت برای معرفه بکار  
 میرود بصورت صفت ، مانند کلمه‌های مشارالیه ، مومالیه ، معزیه ، معظم له ،  
 مزبور ، مسطور ، مسمی و جزاینها ، چنانکه گویند مردی در بیابانی دچار گرگی  
 شد. مرد مشارالیه با گرگ مرقوم جنگید . مرد مزبور گرگ مسطور را کشت .  
 این کلمه‌ها بصورت صفتند و در معنی آرتیکل ، زیرا در معرفه کردن اسم جنس  
 بکار روند بتطبیق نام یرنامی که پیشتر در کلام آمده ، با آنکه زبان پارسی چنانکه  
 گفتیم بنشانه لفظی نیاز ندارد . تهی بودن اسم از نشانه نکره با سابقه ذهنی یا  
 کلامی اسم را معرفه میگرداند . گاه هم با اضافه بضمیر «ما» نام را معرفه  
 میگردانند چنانکه در داستانها مینویسند : پهلوانی بود در فلان شهر. دوباره که  
 نامش میبرند بی «ی» میگویند : روزی پهلوان فلان دلیری را کرد . بار سوم که  
 نام میبرند میگویند : پهلوان ما چنین وچنان کرد .

نخست اسم نکره است ، سپس معرفه میشود ، سپس بقدری خودمانی میشود  
 که از خانواده نویسنده میگردد. گاه هم با «این» و «آن» اشاره کلمه را معرفه  
 میگردانند .

آرتیکل‌های صفت نما در نوشتن بکار میرود بی آنکه بدانها نیاز باشد .  
 برای نمونه این حکایت را از گلستان سعدی چاپ فروغی میآوریم . ببینید این  
 استاد یکی از این آرتیکلهای بی مزه را نیاورده ، گفته‌اش هم بسیار شیوا و رساست:  
 «ملك زاده‌یی را شنیدم که کوتاه بود و حقیر ، و دیگر برادران بلند و  
 خوبروی. باری پدر بکراحت و استحقار درو نظر میکرد. پسر بفراس و استبصار  
 بجای آورد، و گفت: ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند، نه‌رچه بقامت‌مهر

بقیمت بهتر . پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند ، و برادران بجان برنجیدند . شنیدم ملک را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود ، چون لشکر<sup>۱</sup> از هر دو طرف روی درهم آوردند ، اول کسی که بمیدان درآمد ، این پسر بود . بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت . آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک . جماعتی آهنگ گریز کردند . پسر نعره زد و گفت : «ای مردان بکوشید یا جامه زنان بپوشید .» سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و بیک بار حمله آوردند . شنیدم که هم در آنروز بر دشمن ظفر یافتند . ملک سروچشمش ببوسید و در کنار گرفت ، و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد . برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند . خواهر از غرغه بدید دریچه برهم زد . پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت : «محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند» پدر را ازین حال آگهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب بداد .»

ببینید سعدی هیچ جا درین حکایت نگفته است پدر مرقوم بخندید ، پسر مزبور بفراست دریافت ، یا پسر مشارالیه یا مومالیه نعره زد . ملک معظم له یا یا معزی الیه سرو چشمش ببوسید . با اینهمه عبارت هم روان و شیواست . سعدی میتواندست است با اضافه بضمیر کلمه های پدر و پسر و برادران را معرفه گرداند و بگوید پدرش ، پسرش ، برادرانش ، باین هم نیازی ندیده است . زشتی این گونه آرتیکلهای صفت نما پوشیده نیست ، زیرا صفت باید موصوف را نکوهد یا ستاید ، یا در شنونده حالتی از نفرت یا رغبت یا شفقت یا ترحم یا ترس یا شغف و مانند اینها آرد ، چنانچه گویند : باغی خرم و دلکش یا معشوقی بلند بالا ، زیبا ، دلربا . ولی از مشارالیه یا معزی الیه یا مسطور یا مرقوم و مزبور چه خیزد ، این هم صفت شد !

از آوردن اینگونه آرتیکلهای صفت‌نما زبان را دچار يك بدبختی دیگر میکنیم و آنرا بیشتر اسیر دستور زبان عرب میکنیم که برای زن بنویسیم مشارالیها، برای دو نفر مشارالیهما یا معزی‌الیهما و برای چند مرد مشارالیهم و معزی‌الیهم و برای چند زن مشارالیهن و معزی‌الیهن یا مزبور و مزبوره و مزبورین و مزبورات .

خوشبختانه آرتیکل فارسی از مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع آزاد است ، ولی عربی مآبان ناشیانه آنرا در فارسی آورده‌اند . . .

نویسندگانی چون بلعمی، بیهقی، سعدی در کتابهای ترجمه تاریخ طبری و تاریخ مسعودی و گلستان یا اسرارالتوحید که يك مشارالیه یا معزی‌الیه یا مرقوم و مزبور نیاورده‌اند، چه از دست داده‌اند؟<sup>۱</sup>

نمونه این نوع :

«چون مولانا مشارالیه ادام‌الله قدرته در فنون آداب و صنوف فضائل . . .

وحیدالدهرست .»

(حسن بن علی. تاریخ قم (ترجمه). طبع سیدجلال الدین طهرانی. ص ۴)

«مادرش درخانه شاه‌زاده مشارالیه بسر میبرد .»

(میرخواند. حبیب‌السیر خیام. ۳۳ ص ۵۳۰)

«وی پس از انتصاب بحکومت بلاد مزبوره در شهر احدی و اربعین

وستمائیه بخراسان رسید.»

(محمد قزوینی. یغما ۷: ۷. ص ۲۹۶)

---

۱- آقای ابوالحمد فاضل محترم از لنگرود بتاريخ ۳۸/۱۱/۵ بنگارنده نوشته‌اند ( پس از قرائت چاپ اول کتاب حاضر ) : « . . . اگر در مکاتبات عمومی کلمه « مزبور » لغت زایدی باشد، البته در نوشتجات حقوقی و سندی و پیمانی زاید نیست، بلکه باید برای توضیح و تفاهم و رفع تردید و تشکیک کلمات: مزبور، مرقوم، مذکور، مشارالیه درجای خود نوشته شود . . . »



«اشكال دوم بر تاريخ مزبور اين است . . .»

(محمد قزوینی، تعلیقات چهار مقاله باهتمام. م. معین. ص ۱۳۵)

۴ و ۵- «آن» و «این» - مرحوم ملك الشعراء بهار نوشته<sup>۱</sup>:

«اسم اشاره و حرف تعریف - یکی دیگر از مختصات بسیار بارز نثر و نظم قدیم استعمال «آن» و «این» است علاوه بر اشاره بدور و نزدیک در مورد موصول و در موارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکرى یا وصفی یا اشاره وصفی، و این معنی در قرون بعد کمتر شده و در میان متأخران منسوخ گردیده است. مثال از نثر بلعمی:

«دیوان را فرمود تا گرما به نهادند و غواصی کردند ... و این گج سفید- آب و رنگها آوردند و این اسپرغمها<sup>۲</sup>»

مثال دیگر از بلعمی: «یکی از وزیران ملك را گفت: «این را بمن ده تا من او را بکشم. او را دادش، پس این وزیر صورتی از روی بکرد» که لفظ «این» در اول جمله ضمیر اشاره و در آخر جمله در «این وزیر» حرف تعریف و تذکار وزیر معهود است.

مثال دیگر از بلعمی: «جور شهرست کاندل پارس خرمترا از آن شهر نیست... و این گلاب پارسی از جور آرند<sup>۳</sup>»

«پس این زن ملك که مسلمان شده بود پیش جرجیس آمد». . .

و امروز این ادات از میان رفته و استعمال نمیشود، جز «آن» تنها برای اشاره بعید و «این» برای اشاره نزدیک.

و در جای دیگر نوشته<sup>۴</sup>:

«(در عهد سامانی) آوردن «آن» و «این» مانند حرف تعریف در غیر مورد

۱- سبك شناسی ج ۱. ص ۳۶۹. ۲- بلعمی. قصه طهمورث. ۳- بلعمی داستان اردشیر

بابکان. ۴- سبك شناسی ج ۲. ص ۵۹.

اشاره یا اسم موصول این عبارت طبری<sup>۱</sup>:

«گفت برو و این زن را بیاور، او بشد و زن را پیش طالوت آورد.»

مثال دیگر:

«گفت توبه رد آنست که بدان شارستان جباران شود.»

مثال دیگر:

«و آن حرب بناحیت انطاکیه بود و این اوریا آنجا بدین حرب کشته شد.»

و رود کی گوید:

می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنرست اندرین نبید.

آقای جلال الدین همائی در سبک التفهیم بیرونی نوشته اند<sup>۲</sup>:

«ادوات اشاره بجای علامت تعریف که بزبان فرانسه آرتیکل گویند،

همچون: «و آنچه از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست.»

(التفهیم. ص ۲۵۳)

یعنی آنچه از پس نخستین روز فروردین ماه است تا پنج روز محدود

و معین، همه جشنهاست.

«این شغل سهام چیزی است بس دراز.»

(التفهیم. ص ۴۵۲) ۳،

کاشف در دستور خود آرد<sup>۴</sup>:

«در فارسی، در مقابل «ال» حرف تعریف عربی، قبل از اسم، بعضی کلمات،

مانند اسم اشارت (و) صفت آورده و یا با کلمه دیگر اضافه نموده، در حالت معرفه نهند.

مثال:

این مرد، نام بلند، درخت سیب.

۱- مراد بلعمی است در ترجمه تاریخ طبری (م. م. م.) ۲- مقدمه التفهیم ص غر.

۳- پایان نوشته آقای همائی. ۴- ص ۶۲.

از این قبیل است :

«بدین قرآن که درستست و استوار.»

(تفسیر قرآن (قرن چهارم). نسخه کمبریج . برگزیده نشر. ۱: ص ۴۶)

در ترجمه :

«والقرآن الحکیم.»

(سوره ۳۶ [یس]. آیه ۲)

«درست آمده است آن گفتار در ایشان.»

(تفسیر قرآن. ایضاً. برگزیده نشر. ۱: ص ۴۷)

در ترجمه :

«لقد حق القول علی اکثرهم.»

(سوره ۳۶ [یس]. آیه ۶)

«بدان نرسند مگر بچهار خصلت، اما آن سه که طالبند . . .»

(نصراالله بن عبدالحمید. کلیله و دمنه: چاپ پنجم قریب. ص ۵۳)

در ترجمه :

«لن یدرکها الا باربعة اشیاء : اما الثلاثة التي يطلب . . .»

(ابن المقفع. کلیله و دمنه طبع محمد حسن نائل المرفعی. مصر ۱۹۲۷. ص ۹۵)

«و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید . . .»

(نصراالله بن عبدالحمید. ایضاً ص ۵۳)

در ترجمه :

«و اما الاربعة التي يحتاج اليها . . .»

(ابن المقفع. ایضاً ص ۹۵)

«و مثل این صنع را چنان گفتند حکما که کسی سنگی گران را از هوا فرود

افکند بر روی آبی بزرگ راست و هموار استاده، و از افتادن آن سنگ اندر آب

دایره‌ای باز شود، نخست خرد که مرکز آن دایره آنجا باشد از آن آب که آن سنگ برو افتاده باشد، و آن دایره باز همی شود، و ز اندرون او دیگر دایره و سه دیگر دایره بر ترتیب باز همی شود، هر چند آن دایره اولی بازتر همی شود، آن دیگر دوائر سپس آن بر ترتیب همی روند.

(ناصر خسرو بلخی. جامع‌الحکمتین. مصحح ه. کربین و م. معین ص ۲۵۸)

عهد ذهنی - گاه در نظم و نثر اسم اشاره «آن» بکار میرود ولی مرجع آن مذکور نیست، اما بقرینه شنونده و خواننده مفهوم آنرا در می‌یابد، درین مورد «آن» بجای الف و لام عهد ذهنی و ذکر عرب آید<sup>۱</sup>، اصطلاحاً آنرا «عهد ذهنی» نامیده‌اند:

«بیامد نشست از بر تختگاه      بسر بر نهاد آن کیانی کلاه.»

(فردوسی طوسی. بنقل لغت نامه حرف آ. ص ۱۸۴)

«چنین گفت افراسیاب آن زمان<sup>۲</sup>      که آن نامور گرد خسرو نشان...»

(فردوسی. ایضاً ص ۱۸۴)

در دستور قبضه‌ی آمده<sup>۳</sup>:

«گاهی کلمه «آن» یا «این» پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند:

این کار از آن مرد نیاید. این پایگاه آن شخص را نشاید.

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز

تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد،

گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد

که دل آزرده شد از من، غم آنم باشد.

(سعدی)

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند<sup>۱</sup>:

«برخی «آن» و «این» را نشانه معرفه پنداشته‌اند، در حالی که این دو اسم اشاره‌اند. آری بهره اشاره شود معین و معرفه میشود. آنان که «آن» و «این» را نشانه معرفه میگیرند، باید اضافه را هم نشانه معرفه گیرند، زیرا مضاف هم معرفه است<sup>۲</sup>. . . .» قول نویسنده در اینکه اشاره اضافه از انواع معرفه‌اند، صحیح است و ما پیشتر درین باب بحث کردیم، اما در برخی موارد «این» و «آن» طوری بکار برده شده‌اند که مفهوم دقیقتری از اسم اشاره را میرسانند و گاهی مفهوم اسم اشاره تحت شعاع مفهوم معرفه و تخصیص قرار میگیرد. از دقت در مثالهای گذشته این معنی آشکار گردد.

«زانکه با جان شما آن می‌کند      کان بهاران با درختان می‌کند»

(مولوی بلخی رومی. بنقل لنت‌نامه حرف آ. ص ۱۸۴)

«و امیر نوح از بخارا بزاوستان بنوشت تا سبکتگین با آن لشکر بیایند، و سیمجوریان از نشابور بیایند، و با الپتگین مقابله و مقاتله کنند.»

(نظامی عروضی. چهارمقاله باهتمام نگارنده. ص ۲۳)

«و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال، علی بن اللیث مرا از رباط سنگین باز گردانید و بخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود، و من از آن لشکر<sup>۳</sup> سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم . . . .»

(نظامی عروضی. ایضاً. ص ۴۳)

«(علاءالدینا والدین) شهر غزنین را غارت فرمود، و عمارات محمودی و ابراهیمی خراب کرد، و مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد. کس را زهره آن نبود که در آن لشکریا در آن شهر ایشانرا سلطان خواند. . .»

(نظامی عروضی. ایضاً ص ۴۶)

۱- مجله دانش ۱ ص ۵۳۰ . ۲- مضاف بمعرفه، معرفه است (م.م). ۳- مرحوم قزوینی نوشته: «از کدام لشکر؟» درینجا عهد ذهنی است (م.م).

۶ - ۵ - آقای احمد خراسانی نوشته اند<sup>۱</sup>:

« در زمان ما برای معرفه نیز نشانه‌ای می‌آورند. در شمال و مرکز ایران مانند خراسان و عراق «ه» است، مانند: اسبه را خریدم.<sup>۲</sup> این نشانه در تهرانی و قمی هم مستعمل است و e تلفظ شود و به آخر اسم ملحق گردد: کلاغه، اسبه، ماره، گرهبه، پسره، دختره. و حتی باسماهای خاص پیوندند: حسینه، علیه، محمده. در صورت الحاق بکلمات مختوم به -ا، -و، -ه بجای -e، هه he آید<sup>۳</sup>: آقاهه، کوچولوه، کوتولوهه.

در گیلان این نشانه a - تلفظ شود: کلاغه، اسبه، پسره.

مثالهای این نوع:

دختره قشنگ است. پسره زیرك است.

«اون شیره<sup>۴</sup> چگونه که به خرگوشه<sup>۴</sup> و آهوا کاری نداره؟»

(صادق چوبک، خیمه شب بازی. تهران ۱۳۲۴. ص ۴۶)

گاه این نشانه پس از -ك تصغیر آید و افاده<sup>۵</sup> تحقیر کند: مرد که، زنکه<sup>۵</sup>.

۱- مجله دانش ۱ ص ۵۲۹. ۲- قس.

«اسبه»، عصاره می‌کرد «خره»، خراطی می‌کرد

«سکه»، قصابی می‌کرد «شتره»، نمد مالی می‌کرد.

(جلد اول افسانه‌های کهن. صبحی چاپ ۳. ص ۹)

در شیراز بجای «اسبه»، «خره»، «سکه» و «شتره» می‌گویند: اسبو، خرو، سگو، شترو. (یادداشت آقای کرامت رعنا حسینی. از شیراز). در مورد «و» شیرازی رك. ص ۷۳.

۳- قس. بِاَش be - eash = بهش be - hesh. ۴- اشاره بتصویر شیر و خرگوش در سق اطاق. ۵- رك. احمد خراسانی. مجله دانش ۱ ص ۵۲۹.

نکره و معرفه ۹

۷- ی - در لهجه‌های تهرانی و اصفهانی و گیلگی، گاه - ی ۱ - (یای معروف) را بآخر اسم بیوندند و معرفه سازند: فلان دو پسر دارد: بزرگی (پسر بزرگ، بزرگتره) پنج ساله و کوچکی (پسر کوچک، کوچکتره) چهار ساله است.<sup>۱</sup>

مردی امروز آمد (یعنی آن مرد معین).

گاه این « ی » به « ك » تصغیر و تحبیب پیوندد:  
« این مار که نمیزند!

- نه، حیوانکی شی شی بکسی کار ندارد.

(صادق هدایت. سایه روشن. تهران ۱۳۳۱. ص ۱۶)

۸- و - آقای احمد خراسانی نوشته‌اند:<sup>۲</sup>

« در شیراز نشانه معرفه<sup>۳</sup> «و» است، مانند: اسبورا خریدم.

در دشتستان و لار<sup>۴</sup> با «ك» میگویند<sup>۵</sup>، مانند: اسبکورا خریدم.

دکتر پوران شجیعی در رساله «معانی حروف مفرده» در اقسام واو نوشته‌اند:<sup>۶</sup>

« واو شیرازی، که مردم شیراز در محاوره زیاد بکار میبرند و در واقع بمنزله حرف تعریف است نظیر «ال» عهد ذهنی و عهد خارجی که عربها در اول کلمات آورند، مانند: کتابو، میزو، بشقابو و غیره.<sup>۷</sup>»

۱- یادداشت آقای مظاهر مصفا. ۲- مجله دانش ۱ ص ۵۲۹ - ۵۳۰. ۳- در اصل مقاله «نکره» چاپ شده است (م.م.). ۴- در کرمان نیز مستعمل است (م.م.). ۵- یعنی نشانه معرفه akû - است (م.م.). ۶- معانی حروف مفرده. بخش نخست. شیراز ۱۳۳۵ ص ۳۸. ۷- آقای کرامت رعناحسینی از شیراز نمونه‌های ذیل را فرستاده‌اند:

دلم میخواهد بگیرم «ماهگلو» را

همون دخترکه دارد خال خوبی

(هفتصد ترانه از ترانه‌های روستایی ایران گردآورده ح. کوهی کرمانی. ص ۹۴)

«دختر» گلون گلون میره اونبار

«دختر» نون می‌پزه نونی بمن ده

میون نون پختنت بوسی بمن ده...

(از يك ترانه شیرازی)

ازین قبیل است کلمه «یارو» که در غالب شهرها و دیه‌های ایران متداول است.<sup>۱</sup>

#### ۴- نکره ساختن معرفه

کشف در دستور خود آرد<sup>۲</sup>:

«قاعده - برای نکره ساختن يك کلمه معرفه ، بآخر آن يکي ، يك «ی» تنکیر افزایند، مثال : پادشاه ؛ پادشاهی ، درویش ؛ درویشی .»  
بدیهی است که همه نشانه‌های نکره را برای نکره ساختن معرفه میتوان بکار برد مثلاً گفت: يك پادشاه، يکي پادشاه، يکي پادشاهی<sup>۳</sup>.

#### ۵- معرفه ساختن نکره

در دستور قبضی آمده<sup>۴</sup>:

«چون خواهند اسم نکره‌ای را معرفه سازند یا نکره را از آخر آن بیندازند: پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی ملك را دشنام دادن گرفت .» که گویند : «پادشاه بکشتن . . .» و اگر «يك» یا «يکي» نکره در جمله باشد آنرا حذف کنند :  
« يکي گربه در خانه زال بود .» که گویند : «گربه در خانه زال بود .»

۱- آقای احمد خراسانی نوشته‌اند (مجله دانش ۱ ص ۵۳۰) : «يکي ديگر از نشانه‌های معرفه «راء» است که پس از مفعول صریح ، می‌آید، مانند : خانه را خریدم . نباید گفت : خانه‌ای را خریدم، باید گفت : خانه‌ای خریدم . باید «راء» را نشانه مفعول صریح معرفه دانست. گاه هم در نکره آمده، چنانکه درین شعر آمده که گویا از ناصر خسروست :

مردکی را بدشت گرگ دید      زو بخوردند کرکس وزاغان

این چنین کس بحشر زنده‌شود؛      تیز بر ریش مردم نادان .

باید دانست که «راء» اختصاصی بمعرفه ندارد، و مادر جای خود از آن بحث خواهیم

کرد. ۲- ص ۶۰. ۳- دو استعمال اخیر در قدیم متداول بود. ۴- ج ۱ ص ۲۴.



## ۶- کلمات مرکب عربی با الف و لام

بسیاری از اسمای مرکب عربی از دو اسم ترکیب شده‌اند که اسم دوم مسبوق بالف و لام است. پیشینیان، درین مورد الف و لام را حذف و کلمه مرکب را بسیاق فارسی استعمال کرده‌اند :

« فغان ازین غراب بین و وای او      که در نوا فکنده‌مان نوای او. »  
(منوچهری دامغانی. دیوان. چاپ دبیر سیاقی . ص ۸۲)

بجای : غراب‌البین<sup>۱</sup>.  
« چنین آورده‌اند که نصر بن احمد - که واسطه عقد آل سامان بود . . . »  
(نظامی عروضی. چهار مقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم . ص ۴۹)  
بجای : واسطه العقد<sup>۲</sup>.

« يك موی تو داشت عیسی فرد      زان عود صلیب اختران کرد. »  
(خاقانی شروانی. تحفة العراقین. چاپ دکتر قریب. ص ۱۵۹)  
بجای : عود الصلیب<sup>۳</sup>.

« چون فرضه که وفضاش بینند      آنها که گرام کاتبین‌اند. »  
(خاقانی . ایضاً ص ۱۰۰)  
بجای: گرام الکاتبین.

« و شرایط حفظ غیب که از قضایای فتوت و مروت خیزد . . . »  
(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه چاپ دوم تهران. ص ۱۳۴)  
بجای : حفظ الغیب .

« مفلسان گر خوش شوند از زر قلب      لیک آن رسوا شود در دار ضرب. »  
(مولوی بلخی رومی. مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول. ص ۵۶)

---

۱- رك. سعدی . گلستان . مصحح فروغی . چاپ معرفت ۱۳۳۱ ص ۱۲۶ . ۲- رك .  
چهارمقاله . ایضاً ص ۴۹ ح ۲ . ۳- خاقانی جای دیگر «عود الصلیب» آورده که بیاید .

بجای : دارالضرب .

« پس کاتب باید که کریم اصل و شریف عرض و دقیق نظر و عمیق فکر و ثابت رای و صائب حدس باشد . »

(محمد بن هندو شاه . دستورالکاتب . نسخه مدرسه عالی سپهسالار)

بجای کریم الاصل ، شریف العرض . . .<sup>۱</sup>

« داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح قدس حلقه امرش بگوش . »

(حافظ شیرازی . دیوان . مصحح قزوینی . ص ۱۹۲)

بجای : روح القدس .

حتی اسمهای خاص (اعلام) را بدون الف و لام آورده اند مثلاً «ولید بن

المغیره» در تفسیر کمبریج ورق ۳۲۷ الف ، I ، ۱۸ (براون . تفسیر . ص ۴۷۴)

« ولید بن مغیره » آمده<sup>۲</sup> ، و در همان کتاب ورق ۳۴ الف ، II ، ۱۳ ، ۱۴ بجای

« کعب الاحبار »<sup>۳</sup> « کعب احبار » آمده .

« نظام ملک محمد که مرو را زبید هزار چا کر هم چون نظام ملک حسن . »

(عوفی . جوامع الحکایات . نسخه کتابخانه ملی پاریس نشانی Sup . Persan 906

ص ۲۴ ب)

بجای : نظام الملک .

و حتی در عبارات عربی که در طی عبارات فارسی آمده ، از اول کلام

ساقط شده ( مخصوصاً در شعر ) :

« سن بالسن والجروح قصاص . » (حافظ)

یعنی : السن بالسن . . .<sup>۴</sup>

۱- قس . عبارت منقول از چهار مقاله عروضی که پس ازین (ص ۷۷) بیاید . ۲- اما در

چهارمقاله (باهتمام نگارنده چاپ سوم . ص ۳۹) « ولید بن المغیره » آمده . ۳- وبقول

قاموس نویسان اصح «کعب الحبر» است . ۴- قزوینی . یادداشتها : ۹۰ .

بنا بر آنچه گفته شد حذف الف و لام در ترکیب، در زبان فارسی متداول بوده است، اما با الف و لام هم استعمال کرده اند:

«پس دبیر باید که کریم‌الاصل، شریف‌العرض، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر، ثاقب‌الرأی باشد.»<sup>۱</sup>

( نظامی عروضی مصحح نگارنده ص ۲۰ )

«چو آن عودالصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم اندر حلق عمدا.»<sup>۲</sup>  
( خاقانی شروانی. دیوان چاپ عبدالرسولی . ص ۲۲ )

توضیح - به‌ترکیباتی که در زبان عربی بدون الف و لام مستعمل‌اند، به‌یچوجه جایز نیست الف و لام افزوده شود، مثلاً «بخت نصر» را نمیتوان «بخت النصر» گفت<sup>۳</sup>، و «ذوین» نام پدر «سیف بن ذی یزن» را نباید «ذوالین» و «ذی‌الین» نوشت.

### خلاصه

اسم از لحاظ تعریف بر دو قسم است: نکره و معرفه.

۱- نکره -- نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نباشد:

مردی را دیدم، کتابی نزد دوستی داشتم.

نشانه‌های نکره در فارسی از این قرار است:

۱- «ی» که بآخر اسم جنس افزایند: کتاب - ی، مرد - ی.

۲- «یک» پیش از اسم جنس: یک سخن نغمز نگفتی بکس.

۳- «یکی» پیش از اسم: یکی گربه، یکی مرد.

گاه «یکی» را تنها آورند: یکی بر سر شاخ و بن می‌برید - درین صورت

۱- قس. عبارت منقول از دستورالکاتب که پیشتر (ص ۷۶) گذشت. ۲- چنانکه گذشت

(ص ۷۵) خاقانی خود در تحفة‌العراقین «عود صلیب» آورده است. ۳- رك. نبوكد

نصر، بخت نرسه، بقلم م. معین. مجله مردم شناسی ۲: ۱ ص ۸۵ - ۸۶.

بمعنی شخصی و فردی است .

۲- معرفه- معرفه اسمی است که نزد مخاطب معلوم و معهود باشد؛ مثلاً اگر کسی بمخاطب خود بگوید: عاقبت خانه را فروختم و دکانها را خریدم، مقصود وی اینست : خانه‌ای را که شما اطلاع دارید فروختم و دکانهایی را که میشناسید خریدم .

معرفه بصورت‌های ذیل در فارسی بکار میرود :

۱- صورت اسم جنس با قرینه :

مردی در بیابان دچار گرگی شد . مرد با گرگ جنگید و سرانجام گرگ را کشت .

۲- گاه اسم را با «آن» و «این» معرفه سازند :

گفت برو و این زن را بیاور ، او بشد وزن را پیش طالوت آورد - گفت توبه او آنست که بدان شارستان جباران شود .

۳- در زبان مخاطب با الحاق - ه ( در شمال ایران و e در مرکز ) یا - ی :

اسبه را خریدم ، خانه را فروختم؛ مردی امروز آمد .

۴- در فارس ( مخصوصاً شیراز ) با افزودن - و اسم را معرفه سازند :

اسبو را خریدم<sup>۱</sup> .

توضیح - در ترکیب اضافی - با آخر ترکیب اضافی «ی» نکره و وحدت

ملحق گردد: « روزی در مجلس فسادى بود و از صباح تا رواح بآبکاری و خدای آزاری مشغول بود . »

( جوامع الحکایات . مصحح نگارنده . ج ۱ چاپ ۱ ص ۸۵ )

۱- در دستورهایی که برای آموزشگاههای ابتدایی و متوسطه نویسند احتیاجی بمبحث نکره و معرفه نیست .

## فهرست موضوعات

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
دیباچه	۱ = ۴	۴- الحاق دی، نکره به مصدر جهت ساختن مفعول مطلق	۲۹-۳۰
تقسیم اسم از لحاظ تعریف	۷	۵- الحاق دی، نکره با اسم خاص (علم)	۳۰-۳۱
I - نکره	۷ = ۵۹	۶- الحاق دی، نکره به صفت و موصوف	۳۱-۳۵
الف - تعریف	۷-۱۳	۷- الحاق دی، نکره به قید	۳۵
ب - نشانه‌های نکره	۱۴-۵۵	۸- « ، ، ، » به کلمات مختوم به «ا ، و ، ی ، ه» (غیر ملفوظ)	۳۵-۴۰
۱- در زبانهای اروپایی	۱۴	۹- حذف دی، نکره	۴۰-۴۲
۲- در عربی	۱۴	۱۰- املاء	۴۲-۴۳
۳- در فارسی	۱۴-۵۵	رسم الخط	۴۳-۴۶
۱- «دی» نکره	۱۵-۴۸	۲- «يك»	۴۶-۴۸
تلفظ دی، نکره	۱۹	۳- «يكی»	۴۸-۵۵
ریشه دی، نکره	۱۹-۲۰	فرق نکره و اسم جنس	۵۵-۵۶
۴- فرق دی، نکره و دی وحدت		II - معرفه	۵۷-۷۷
	۲۰-۲۲	۱- تعریف	۵۷
دی، تخصیص نکره	۲۲-۲۶	۲- انواع معرفه	۵۷-۵۹
معانی دی، نکره	۲۶-۲۷	۳- نشانه‌های معرفه	۵۹-۷۴
۵- قواعد استعمال دی، نکره	۲۷-۴۶	الف - در زبانهای اروپایی	۵۹
۱- الحاق دی، نکره بضرورت			
شعر با اسم	۲۷-۲۹		
۲- الحاق دی، نکره به فردا	۲۹		
۳- الحاق دی، نکره به مصدر			
فارسی	۲۹		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۷۴-۷۲	۸ - - و	۶۰-۵۹	ب - در عربی
۷۴	۴ - نکره ساختن معرفه	۷۴-۶۰	ج - در فارسی
۷۴	۵ - معرفه ساختن نکره	۶۳-۶۰	۱ - صورت اسم جنس
	۶ - کلمات مرکب عربی	۶۳	۲ - ام
۷۷-۷۵	با الف و لام		۳ - صفت بجای نشانه تعریف
۷۸-۷۷	خلاصه	۶۷-۶۴	
۷۸-۷۷	۱ - نکره	۷۱-۶۷	۴ و ۵ - «آن» و «این»
۷۸	۲ - معرفه	۷۲	۶ - ه
		۷۳	۷ - ی